

مخلوع

OLE SHAM

NOW!

EXCLUSIVE
THE SHAM
TELLS
HIS OWN
STORY



HOW AMERICA OVERTHREW ME

سیسندگان:

www.KetabFarsi.com

مخلوع

اعترافات شاه

نویسندگان :

● محمد رضا پهلوی ملعون

● هامیلتون چوردن

● محمد حسنین هیکل

● ویلیام فوربیس

● مایکل لدین

● ویلیام لویسی

ترجمه : منوچهر مهرجو

ناشر انتشارات هفته
چاپ آریین
چاپ اول ۱۳۶۲
تیراژ ۳۰۰۰۰
شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰
۶۲/۲/۱۷

فهرست مطالب:

| صفحه ۵ | اشاره |
|------------------|-----------------------------------------------------------|
| | اعترافات شاه |
| | بخشی از کتاب "پاسخ به تاریخ" بقلم محمدرضا پهلوی |
| از صفحه ۷ تا ۲۶ | |
| | داستانهای ناگفته درباره ایران |
| | فصلی از کتاب "ایران: داستان ناگفته" بقلم محمدحسین هیکل |
| از صفحه ۲۷ تا ۵۰ | |
| | پدر و پسر |
| | فصلی از کتاب "سقوط ناگهانی" بقلم مایکل لدین - ویلیام کوپس |
| از صفحه ۵۱ تا ۸۰ | |
| | سقوط تخت طاووس |
| | قسمتی از کتاب "سقوط تخت طاووس" بقلم "ویلیام فوربیس" |
| از صفحه ۸۱ تا ۹۲ | |

زندگی در جزیره‌های تنها

بخشی از کتاب "بهران" بقلم "هامیلتون جوردن"

از صفحه ۹۳ تا ۱۲۱

آخرین مصاحبه شاه

از "انترنشنال هرالد تریبون" مورخ ۲۸ مه ۱۹۸۰

از صفحه ۱۲۳ تا ۱۳۴

قضاوت دیگران

خلاصه پنج مقاله از روزنامه‌های "تایمز" لندن - "لوموند" پاریس -

"انترنشنال هرالد تریبون" و مجلات اکسپرس (فرانسه) و تایم (آمریکا)

از صفحه ۱۳۵ تا ۱۵۶

اشاره

"اعترافات شاه" منتخبی از مطالب چند کتاب بانضمام چند مقاله درباره انقلاب اسلامی ایران و چگونگی سقوط رژیم گذشته است که بعضی از نکات تاریک مربوط به جریانات قبل از انقلاب و موجبات سقوط رژیم سلطنتی را روشن میسازد و نکات درخور توجهی برای پژوهندگان تاریخ معاصر ایران دربر دارد.

این مجموعه با نقل قسمتی از کتاب خود شاه که پس از خروج از ایران و در دوران تبعید برای دفاع از خود نوشته آغاز میشود. شاه در این "لایحه دفاعیه" اعترافات هم میکند که بیشتر او را محکوم میسازد. او در این کتاب ادعا میکند که برای جلوگیری از خونریزی و کشتار مردم از شدت عمل خودداری کرده، در حالیکه خود در مصاحبه‌ای که در پایان همین مجموعه آمده است خوی واقعی خود را بروز داده و میگوید از اینکه دست نظامی‌ها را در خونریزی و کشتار مردم باز نگذاشته پشیمان است! در بخش‌های دیگر کتاب نیز در مقدمه و زیرنویس‌ها توضیحات کافی داده شده، باوجوداین تذکر نکات زیر نیز قبل از مطالعه کتاب ضروری بنظر میرسد:

۱- در شرح وقایع قبل از انقلاب اسلامی ایران به مسئله اصلاحات ارضی شاه و موضع روحانیت در برابر آن اشاراتی شده که منطبق با واقعیت نیست و مبارزه روحانیت با شاه بخاطر اصلاحات ارضی نبوده، بلکه شیوه حکومت او و اقداماتی که با

اصول و موازین دین مبین اسلام مغایرت داشت عامل اصلی این مبارزه بشمار میرفت .

۲- در بعضی از مقالات زیر پوشش "ضعف" شاه سعی شده است در مورد "نرم خوئی" او صحبت شود، در حالیکه جنایات ساواک در رژیم گذشته و سخنان خود شاه در آخرین مصاحبه قبل از مرگ خلاف این ادعا را ثابت میکند .

۳- ضمن مطالعه قسمتی از کتاب محمدحسنین هیکل درباره ایران که بخاطر بعضی مطالب جالب و دست اول آن ترجمه شده، توجه خوانندگان را به این نکته جلب مینماید که هیکل با بازیهای سیاسی ضد و نقیض خود و سازش با مبارک پس از آزاد شدن از زندان نشان داده است که به اظهارنظرها و قضاوت‌های او نمیتوان اعتماد داشت، و به نظریات او درباره شاه و فرج هم بهمین دلیل نمیتوان ارزش زیادی قائل شد .

۴- در بعضی مقالات از قول نویسندگان انگلیسی و آمریکائی، آمریکا و انگلیس را طرفدار سیاست ملایمت و نرم خوئی معرفی کرده‌اند، در حالیکه حقایق افشا شده از قول بعضی دست‌اندرکاران مانند سولیوان سفیر سابق آمریکا (در کتاب ماموریت در ایران) و همیلتون جوردن مشاور و محرم کارتر (در کتاب بحران) خلاف این ادعا را ثابت کرده و نشان میدهد که آمریکا و انگلیس در اوج انقلاب هم شاه را به شدت عمل و کشتار نیروهای انقلابی تشویق میکردانند .

۵- در شرح روابط گذشته ایران و آمریکا در بخش سوم کتاب که زیرعنوان "پدر و پسر" درج شده به مخالفت کندی با سیاست اختناق و فشار شاه که منجر به تعدیل سیاست شاه گردید اشاره شده، در حالیکه با روی کار آمدن کندی هیچ تغییر اساسی در سیاست آمریکا نسبت به ایران حاصل نشد و شاه با تأمین منافع آمریکائیان در زمان حکومت کندی او را نیز با خود همراه ساخت و حمایت بیدریغ آمریکائیه‌ها از شاه موجب تشدید سیاست سرکوب و اختناق در ایران گردید .

اعترافات شاه

از کتاب "پاسخ به تاریخ"
بقلم محمدرضا پهلوی

www.KetabFarsi.com

دربارهٔ کتاب "پاسخ به تاریخ" شاه سابق ایران
که نخستین بار ب زبان فرانسه و با عنوان

REPONSE A L'HISTOIRE

در پاریس چاپ شد مطالب زیادی گفته و نوشته شده و
از آنجا که متن فارسی آن ، با خلاصه‌ای از آنچه در این
کتاب آمده در ایران انتشار نیافته است مطالب ضد و
نقیضی دربارهٔ آن بر سر زبانها است که غالباً منطبق با
واقعیت هم نیست. واقعیت مطلب این است که این
کتاب برخلاف آنچه شایع شده نه فقط اعمال شاه را
توجیه نمی‌کند ، بلکه نوعی اعتراف به گناه تلقی میشود
و تلاش ناموفق شاه برای دفاع از خود در این کتاب نه
فقط او را تبرئه نمی‌کند بلکه بقول "یوگوئو" YVES CUAU
مدیر مجله فرانسوی اکسپرس بیشتر او را محکوم می‌سازد
و بار گناهانش را سنگین تر می‌کند .

آخرین کتاب شاه از سه قسمت تشکیل میشود :
قسمتی به شرح تاریخ گذشتهٔ ایران و دوران سلطنت
رضاشاه و خودش اختصاص دارد که در واقع خلاصهٔ

همان مطالبی است که قبلا به تفصیل در سه کتاب دیگر شاه تحت عنوان "ماوریت برای وطنم" و "انقلاب سفید" و "بسوی تمدن بزرگ" نوشته شده و برای خواننده ایرانی تازگی ندارد. قسمت دوم شرح چگونگی انقلاب ایران و سقوط رژیم سلطنتی است که ضمن آن شاه سعی میکند روش خود را در جریان انقلاب توجیه نماید و طبق معمول گناهان خود را به گردن دیگران بیاندازد، ولی ضمن تلاش در راه توجیه خود اعترافاتی میکند که تا حدی تازگی دارد. قسمت سوم و آخر کتاب هم به وقایع بعد از انقلاب اختصاص دارد که از نوع همان اتهامات رسانه‌های غربی به انقلاب ایران میباشد و تازگی ندارد.

آنچه در صفحات آینده میخوانید بخشی از کتاب "پاسخ به تاریخ" شاه است که متضمن برداشت شاه از انقلاب ایران و اعترافات اوست. این قسمت از کتاب شاه هنگام انتشار آن بطور همزمان در مجله انگلیسی NOW و مجله فرانسوی L'EXPRESS درج گردیده و از همین منبع ترجمه شده است.

در اوائل ژانویه سال ۱۹۲۹ (دیماه ۱۳۵۷) هنگامیکه من هنوز شاه ایران بودم یکی از نزدیکان من خبر شگفت‌انگیزی برای من آورد و گفت "اعلیحضرتا، ژنرال هایزر چند روز است که در تهران بسر میرد!". در آنروزها من به شنیدن خبرهای عجیب و باورنکردنی عادت کرده بودم، ولی این یکی برای من از همه عجیب‌تر بود. چطور ممکن بود هایزر در تهران باشد و من از آن خبر نداشته باشم! ژنرال هایزر یک فرد معمولی نبود، او بارها در مقام معاونت فرماندهی نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک (ناتو) از تهران دیدن کرده و هر بار قبل از آمدن به تهران تقاضای تعیین وقت برای ملاقات مرا می‌نمود. مسافرت‌های هایزر به تهران تصادفی نبود و ملاقات‌های او با من هم جسه، تشریفاتی نداشت، ایران دارای قراردادهای نظامی با آمریکا و عضو اصلی سازمان پیمان سنتو بود که با پیمان‌های نظامی دیگر غرب ارتباط داشت و هایزر در مقام معاونت فرماندهی سازمان پیمان آتلانتیک می‌بایست در مسافرت‌های خود به ایران با من که فرماندهی کل نیروهای مسلح کشور خود را داشتم ملاقات و مذاکره کند. اما این بار چه مسئله‌ای در میان بود که هایزر بدون اطلاع من و بطور کاملاً محرمانه به تهران آمده بود؟ وقتیکه از ژنرال‌های خود پرسیدم از ماموریت هایزر در ایران چه میدانند آنها هم اظهار بی‌اطلاعی کردند.

اما خبر مسافرت هایزر به تهران مطلقاً نبود که مدت زیادی در برده بماند. خبر منتشر شد و اولین واکنش آن در مطبوعات شوروی بود که نوشتند "ژنرال هایزر برای ترتیب دادن یک کودتای نظامی به تهران رفته است". مطبوعات غرب از قول مقامات رسمی آمریکا این ادعا را تکذیب کردند و روزنامه "هرالد تریبون" نوشت که مسافرت هایزر به تهران برای جلوگیری از وقوع یک کودتا است نه انجام کودتا! آیا این خبر واقعیت داشت و خطر کودتای نظامی در ایران در میان بود که ژنرال هایزر برای جلوگیری از وقوع آن به تهران آمده باشد؟ نه چنین خطری وجود نداشت و فرماندهان ارتش ایران هیچیک چنین خیالی در سر نمی پروراندند. بالعکس آنها نسبت به من و رژیم سلطنتی ایران سوگند وفاداری یاد کرده و به سوگند خود پای بند بودند و در صورت لزوم برای حفظ و حراست رژیم دست به کار میشدند. پس ماموریت هایزر برای جلوگیری از کودتای نظامی نبود، بلکه جلوگیری از چنین حرکتی بود. او میخواست ارتش ایران را از تلاش برای حفظ رژیم بازدارد و به عبارت دیگر آنرا خنثی کند.

ژنرال هایزر در مدت اقامت خود در تهران مرتباً با ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد مشترک ارتش و فرماندهان نیروهای مختلف در تماس و مذاکره بود و یکبار از قره‌باغی خواست که ترتیب ملاقات او را با مهدی بازرگان که از رهبران مخالفان بود بدهد. این ملاقات صورت گرفت، ولی قره‌باغی از آنچه در این ملاقات گذشته بود اظهار بی‌اطلاعی کرد. هرچند نتیجه این مذاکرات را در اعلام بیطرفی ارتش در آخرین روزهای رژیم سلطنتی ایران دیدیم.

در مدت اقامت طولانی ژنرال هایزر در تهران من فقط یکبار او را دیدم و آنهم روزی بود که باتفاق سولیوان سفیر آمریکا در تهران برای دیدن من آمده بود. در این ملاقات تنها چیزی که مورد علاقه هر دو آنها بود روز و ساعت حرکت من از ایران بود. هایزر پس از خروج من از ایران هم مدتی در ایران بود و ماموریت خود را

برای ازهم پاشیدن ارتش ایران بخوبی انجام داد (۱).
 هایزر از ماموریتی که در ایران انجام داد باید خیلی راضی
 بوده باشد، زیرا اکثر فرماندهان نظامی و ژنرال‌های ارتش ایران پس
 از سقوط رژیم به جوخهٔ اعدام سپرده شدند و فقط قره‌باغی پیداش
 خدمتی که انجام داده بود بکمک بازرگان از مرگ نجات یافت. وقتیکه
 در جریان محاکمهٔ ژنرال‌ها دربارهٔ نقش ژنرال هایزر از آنها سؤال
 کردند ربیعی فرمانده پیشین نیروی هوایی گفت "هایزر شاه را مثل
 یک موش مرده از ایران بیرون انداخت!".

اما این آخرین قسمت یک داستان غم‌انگیز و طولانی است.
 من می‌خواستم قرن‌ها عقب‌ماندگی کشور خود را با یک برنامهٔ
 ضربتی ۲۵ ساله جبران کنم و همه گرفتاریها از سرعت عمل و شتابزدگی
 در اجرای این برنامه آغاز شد. برای اجرای این برنامه ضربتی ما به
 یک دورهٔ اضطراری نیازمند بودیم که طی آن می‌بایست هرگونه
 خرابکاری و موانع پیشرفت از میان برداشته شود. مسئله ما انتخاب
 بین دیکتاتوری و دموکراسی یا استبداد و حقوق انسانی نبود. ما
 می‌بایست بین مصالح واقعی کشور خود و تظاهر به دموکراسی و تأمین
 خواست‌های نامعقول عده‌ای عوام فریب یکی را انتخاب کنیم و طبیعی
 است که اولی را انتخاب کردیم (۱).

(۱) - سولیوان در کتاب خود تحت عنوان "ماموریت در ایران"
 این ادعای شاه را بشدت تکذیب میکنند و میگویند هایزر می‌خواست
 انجام ارتش ایران را حفظ کند و پس از رفتن شاه فرماندهان نظامی
 را به اطاعت از بختیار وادار سازد.

(۱) - این قسمت از نوشتهٔ شاه خود اعتراف علنی به این واقعیت
 است که وی کمترین اعتقادی به دموکراسی نداشته و مدعی بود که برای
 اجرای برنامهٔ ضربتی خود به یک دورهٔ اضطراری نیازمند است که
 طی آن هر صدای مخالفی را باید بیبانه "عوامل خرابکاری و موانع
 پیشرفت" خاموش کرد.

البته مدعی این مطلب نیستم که همه کارها درست و بدون عیب و نقص بود. یکی از شکست‌ها و اشتباهاتی که باید به آن اعتراف کنم تشکیل حزب رستاخیز بود. روزیکه من این حزب واحد را بجای احزاب چندگانه تاسیس کردم دو هدف عمده داشتم. نخست اینکه با تجمع و تحرک نیروهای فعاله کشور در یک حزب واحد از برخوردها و کشمکش‌های بیحاصل و زبان‌بخش جلوگیری نمایم و به همه کسانی که قصد خدمت و فعالیت دارند فرصت و امکان خدمتگزاری را بدهم، دیگر اینکه این حزب به یک مکتب سیاسی و آینده‌تولوزی برای استحکام زیربنای سیاسی آینده^۱ کشور مبدل گردد و یک کانال ارتباطی بین مردم و دولت باشد. متأسفانه تجربه نشان داد که تاسیس حزب رستاخیز به هیچیک از این دو هدف جامعه^۲ عمل نپوشانده و در پاره‌ای موارد نتیجه^۳ عکس به‌آوردده است.

اما برای بی‌بردن به ریشه^۴ بحرانی که به سقوط سلطنت من منتهی شد باید قریب پنجاه سال به عقب برگردیم و با یک بررسی اجمالی از حوادثی که در دوران سلطنت پدرم بر ایران گذشت وقایع را دنبال کنیم. هنگامیکه پدرم بر تخت سلطنت نشست من هفت ساله بودم ولی در مراسم تاجگذاری شرکت داشتم. برنامه‌ایکه پدرم آنرا آغاز کرد و من دنبال نمودم تبدیل ایران به یک کشور مدرن با الهام از تمدن غرب بود و این هدف با خواست‌های روحانیون و طرز تفکر رهبران مذهبی شیعه مغایرت داشت. آنها حکومت را از آن خود می‌دانستند و در برابر قدرت یافتن حکومت مرکزی که امتیازات آنها را محدود میساخت بشدت مقاومت میکردند.

آغاز سلطنت من مغان اشغال ایران از طرف نیروهای بیگانه و تضعیف دولت مرکزی بود و در نتیجه روحانیت بار دیگر قدرت یافت. نخستین برخورد بین روحانیت و سلطنت در جریان وقایع سالهای ۱۹۵۲-۵۳ و سپس سال ۱۹۶۳ و سرانجام در سال ۱۹۷۸-۷۹ روی

داد (۱) - در جریان وقایع سال ۱۹۶۳ نیز مانند حوادث سالهای ۷۹-۱۹۷۸ آیت‌الله خمینی نقش عمده‌ای داشت. در آنزمان خمینی علیه برنامه‌های اصلاحی من که به "انقلاب سفید" معروف شده و شامل برنامه‌های اصلاحات ارضی و اعطای حقوق سیاسی به زنان بود قیام کرد، ولی این حرکت سرکوب شد و خمینی بعداً به خارج از کشور تبعید گردید.

یکسال بعد، در روز دهم آوریل ۱۹۶۴ دومین توطئه سوء قصد علیه جان من بدست یکی از سربازان گارد سلطنتی صورت گرفت و من یکبار دیگر بطرز معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافتم. این توطئه بدست یک گروه دست چپی و برهبری جوانی بنام "نیکخواه" انجام شده بود. این جوان دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. من او را بخشیدم ولی هرگز تصور نمی‌کردم که در نتیجه عفو و گذشت من او به جمع طرفداران سلطنت خواهد پیوست و با حکم دادگاههای انقلابی به جوخه اعدام سپرده خواهد شد.

در سال ۱۹۶۵ منصور نخست‌وزیر وقت ایران بدست یک متعصب مذهبی به قتل رسید و پس از آن ناچار تدابیر شدیدتری برای جلوگیری از تروریسم بکار گرفته شد، با وجود این از اوایل دهه ۱۹۷۰ بار دیگر موج ترورها و عملیات خرابکارانه آغاز شد و این بار علاوه بر مقامات ایرانی، خارجی‌ها بخصوص مستشاران نظامی آمریکا هم هدف ترور قرار گرفتند.

از سال ۱۹۷۷ که موج ترورها فروکش کرد مخالفت با رژیم بصورت تازه‌ای شکل گرفت. این بار مخالفان رژیم از امکانات مالی فراوانی برخوردار بودند و عده‌ای از بازرگانان ثروتمند بازار هم که پیش از

۱- اشاره شاه به وقایع سالهای ۵۳-۱۹۵۲ مربوط به جریان ملی شدن نفت و نقش آیت‌الله گاشانی و جریانات سال ۱۹۶۳ قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ میباشد.

همه از حکومت من منتفع شده بودند به جمع مخالفان پیوسته بودند. گروههای مخالف که بعضی از آنها آشکارا به غرب وابسته بودند ظاهرا برای استقرار دموکراسی و آزادیهای سیاسی مبارزه میکردند و رسانه‌های غربی هم به حمایت از آنها برخاسته بودند. این تقاضاها با آرزوی خود من برای استقرار یک دموکراسی واقعی باتوجه به مصالح کشور مغایرت نداشت و بهمین دلیل من خود در ایجاد فضای باز سیاسی برای تحقق یافتن دموکراسی پیشقدم شدم. ولی هرچه من در این مسیر پیش میرفتم، برمخالفت‌ها افزوده میشد و مخالفان که سیاست جدید مرا دلیل ضعف تلقی می‌کردند جری‌تر میشدند.

روز هفتم ژانویه سال ۱۹۷۸ وقایعی در شهر مذهبی قم روی داد که باید آنرا سرآغاز حوادث بعدی و سقوط رژیم بشمار آورد. بدنبال تظاهراتی که در این روز در قم داد نیروهای انتظامی و تظاهرکنندگان درگیر شدند و شش نفر بقتل رسیدند (۱). با کشته شدن این عده ناکتیک تازه‌ای از طرف مخالفان بموقع اجرا گذاشته شد و آن "برگزاری مراسم عزاداری در روز چهارم شهادت" این عده بود که معمولا به تظاهرات و راه‌پیمایی و درگیریهای تازه‌ای منجر میشد و کشته شدن چند نفر دیگر در این مراسم موجبات برگزاری مراسم بعدی را در چهل روز بعد فراهم میساخت.

از این تاریخ به بعد مخالفت با رژیم بتدریج رنگ مذهبی گرفت و رهبری تظاهرات خیابانی هم بدست گروههای مذهبی افتاد. در چنین جریاناتی معمولا عده‌ای بدنبال رهبران مذهبی راه می‌افتند. ولی آنچه بیشتر برای من تأثرآور بود شرکت دانشجویان دانشگاهها و حتی دانش‌آموزان مدارس در این جریان بود. یکی از اشتباهات

۱- شاه برای گتمان واقعیت از ذکر علت وقایع روز ۷ ژانویه (نوزدهم دیماه) قم که انتشار مقاله توهین‌آمیزی نسبت به امام خمینی بود خودداری میکنند. تعداد شهدای این واقعه نیز خیلی بیشتر از آن بود که شاه ادعا کرده است.

بزرگ ما این بود که به تبلیغات و روشن کردن طبقه تحصیل کرده و دانشجویان توجه کافی نکردیم و میدان را برای تبلیغات مخالفان باز گذاشتیم.

روز چهارم اوت ۱۹۷۸ (چهاردهم مرداد ۱۳۵۷) من بمناسبت روز مشروطیت پیامی بمردم ایران فرستادم و وعده دادم که دموکراسی بمعنی واقعی بزودی در ایران تحقق خواهد یافت و الگوهای دموکراسی غربی در ایران پیاده خواهد شد. وعده من برای تحقق یافتن دموکراسی وعده پوچ و مبهمی نبود. من تاریخ نزدیکی را برای انجام انتخابات آزاد در بهار سال بعد تعیین کردم و فضای باز سیاسی را اعلام نمودم. ولی این پیام من هم مانند اقدامات گذشته نوعی عقب‌نشینی و دلیل ضعف تلقی شد و کمکی به آرامش اوضاع نکرد (۱). پانزده روز پس از این پیام، روز نوزدهم اوت واقعه تازه‌ای روی داد که بر تشنج اوضاع افزود و موج تظاهرات و حرکت‌های تازه‌ای را علیه دولت و رژیم برآه انداخت. فاجعه آتش‌سوزی در یکسینما در شهر آبادان موجب کشته شدن ۴۷۷ نفر شد. در این فاجعه که با احتمال زیاد تصادفی نبوده و بستن درهای سینما هنگام بروز حریق از وجود توطئه‌ای حکایت میکرد دولت و مقامات انتظامی گناهکار معرفی شدند. یکی از عوامل این توطئه که به عراق گریخته بود دستگیر شد ولی مقامات قضائی در انجام تحقیقات و گزارش نتیجه بازجوئی‌های خود اهمال کردند و شاید هم در جو موجود از افشای حقایق ترسیدند!

دولت برای جلب اعتماد و رضایت عمومی گامهای تازه‌ای برداشت: صدها زندانی سیاسی آزاد شدند و سانسور مطبوعات

۱- شاه که کتاب خود را بیشتر برای خوانندگان غربی نوشته است این واقعیت را گتمان میکند که در تاریخ ارسال این پیام وعده آزادی انتخابات، کشور همچنان یک حزبی بود و احزاب و گروههای دیگر سیاسی اجازه فعالیت نداشتند.

عملاً طغی گردید. باوجود این از تشنج اوضاع کاسته نشد. در اواخر ماه اوت (اواخر شهریور ۵۷) ژنرال ناصر مقدم رئیس وقت سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) پیامی از طرف یک شخصیت مهم مذهبی برای من آورد که طی آن تقاضا شده بود دست به یک سلسله تغییرات اساسی از جمله تغییر دولت بزنم. مقام روحانی مزبور تاکید کرده بود که فقط یک تغییر سریع و کلی به استقرار آرامش و حفظ رژیم کمک خواهد کرد (۱).

جمشید آموزگار نخست‌وزیر وقت که در جریان این گزارش بود برای اینکه دست مرا در تغییرات موردنظر باز بگذارد از مقام خود استعفا داد. من استعفای او را پذیرفتم و شریفامامی رئیس وقت مجلس سنا را بجانشینی وی برگزیدم. امروز باید اعتراف کنم قبول استعفای آموزگار در آن شرایط یکی از اشتباهات تاسف‌آور من بود. زیرا آموزگار مردی صحیح‌العمل و بیغرض و روشن‌بین بود و بهتر از هر کس دیگری می‌توانست در آن شرایط بحرانی بمن کمک کند.

شریفامامی برای آرام کردن اوضاع دست به یک رشته کارهای نمایشی و غیرعادی زد. اولین کار او این بود که گفت با حزب رستاخیز، تنها حزب سیاسی کشور که پارلمان را در اختیار داشت کاری ندارد و باین ترتیب عملاً موجبات انحلال این حزب را فراهم ساخت و خود را از حمایت طرفداران اصلی رژیم محروم کرد. شریفامامی همچنین تاریخ رسمی جدید کشور را که براساس تاریخ شاهنشاهی ایران تعیین شده بود تغییر داد و برای جلب رضایت روحانیون مجدداً تاریخ هجری شمسی را برقرار ساخت. او همچنین کاربنوها و قمارخانه‌ها را بست، ولی هیچیک از این اقدامات محبوبیت و موقعیتی برای او نزد روحانیون بوجود نیاورد.

(۱) اسنادی که بعداً از منابع ساواک انتشار یافته نشان میدهد که "مقام روحانی" مزبور شریعتمداری بوده است.

اعترافات شاه

اقدامات شریف‌امامی و آزادی عملی که به مخالفان داده شد برداشته، تظاهرات و اغتشاشات افزود، بطوریکه روز هشتم سپتامبر (هفدهم شهریور) در تهران و چند شهر دیگر حکومت نظامی اعلام شد. در این روز بر اثر تصادم بین نیروهای انتظامی و تظاهرکنندگان عده‌ای کشته شدند و مخالفان با انتشار ارقام مبالغه‌آمیز درباره تعداد کشته‌شدگان از اینروز بعنوان "جمعه سیاه" یاد کردند. در این هنگام تبلیغات علیه رژیم ایران در مطبوعات غربی به اوج خود رسیده بود. مطبوعات و رسانه‌های غربی ضمن انتشار گزارش‌های وحشت‌انگیزی از اوضاع ایران تعداد زندانیان سیاسی را در ایران در حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر قلمداد میکردند، درحالیکه در اواخر ماه اکتبر (اوائل آبان ۵۷) که ما ۱۲۰۰ زندانی را آزاد کردیم تعداد زندانیانی که در رابطه با جرائم سیاسی در زندان مانده بودند از سیصد نفر تجاوز نمیکرد و علت خودداری از آزادی آنها هم محکومیت‌های جنائی بود.

باوجود اعلام حکومت نظامی در تهران و شهرهای بزرگ تظاهرات و اغتشاشات همچنان ادامه داشت، زیرا به سربازان دستور داده شده بود از شدت عمل نسبت به تظاهرکنندگان خودداری نکند. در صورت اجرای دقیق مقررات حکومت نظامی می‌بایست از برگزاری تظاهرات و اجتماعات جلوگیری میشد و متخلفین بازداشت و به دادگاههای نظامی سپرده میشدند، ولی این مقررات اجرا نشد و حکومت نظامی عملاً تاثیر خود را از دست داد.

وقایعی که در این روزها در ایران جریان داشت بطور وضوح از تدارک یک انقلاب و دگرگونی بزرگ حکایت میکرد. تظاهرات علیه رژیم کاملاً برنامه‌ریزی شده و سازمان یافته بود و همراه با آن گروههای مسلح با سلاحهای اتوماتیک و مواد منفجره موسسات دولتی و سفارتخانه‌ها و شرکتهای خارجی را مورد حمله قرار میدادند. با شروع موج اعتصابات کشور کم‌کم به فلج کامل اقتصادی کشیده میشد.

شریف‌امامی که اشتباهات او بیشتر موجب تشدید بحران شده بود دیگر مایوس شده و از حل مشکلات اظهار عجز و ناتوانی میکرد. روز پنجم نوامبر (۱۳ آبان) اغتشاش عظیمی در تهران روی داد که طی آن صدها بانک و هتل و شرکت و ساختمانهای دولتی به آتش کشیده شدند و حتی سفارت انگلیس هم مورد حمله قرار گرفت. شریف‌امامی که دیگر قادر به ادامه کار نبود استعفا داد و من از ژنرال ازهاری رئیس ستاد ۶۱ ساله خود خواستم یک دولت نظامی برای استقرار نظم و آرامش تشکیل دهد. ازهاری داوطلب نخست‌وزیری نبود ولی در آن شرایط بعنوان یک وظیفه سربازی این مسئولیت را پذیرفت.

در نخستین روزهای تشکیل حکومت ازهاری آرامش نسبی در کشور برقرار گردید، از اعتصاب در ادارات و کارخانه‌ها کاسته شد و تولید نفت که بشدت کاهش یافته بود دوباره روبه افزایش گذاشت. از سوی دیگر ازهاری پیشنهاد کرد که برای آرام ساختن افکار عمومی عده‌ای از رجال سیاسی و مقامات پیشین کشور که مسئول فساد و نابسامانی معرفی شده بودند بازداشت شوند. یکی از بازداشت‌شدگان امیرعباس هویدا نخست‌وزیر سابق بود که من با ناراحتی با پیشنهاد بازداشت او موافقت کردم. ازهاری بمن گفت که این شخصیت‌ها مورد نفرت و در معرض اتهام هستند و تنها یک محاکمه واقعی میتواند آنها را از این اتهامات تبرئه کند. من با این استدلال موافق نبودم و میدانستم که هدف اصلی حملات و اتهامات خود من هستم. با وجود این بعنوان یک راه‌حل موقت یا مسکن آنرا پذیرفتم.

باید بگویم که هویدا حتی هنگام بازداشت هم مورد احترام من بود و چندی قبل از آنکه بازداشت شود به او توصیه کرده بودم از ایران برود و پست سفارت ایران را در بروکسل بپذیرد. ولی هویدا آنقدر به خود اعتماد داشت که این پیشنهاد را نپذیرفت و حتی پس از پیروزی انقلاب هم که توانسته بود از زندان بگریزد خود را

داوطلبانه تسلیم کرده و نعیدانست چه سرنوشت فجیعی در انتظار او است (۱) -

ولی آرامش نسبی که در آغاز تشکیل دولت از بهاری پدید آمده بود چندان دوام نداشت. تظاهرات خیابانی و اعتصابات بتدریج از سر گرفته شد و روز بروز گسترش یافت. برق تهران و شهرهای بزرگ هر روز چند ساعت قطع میشد و این قطع برق نه فقط زندگی مردم را فلج میکرد بلکه کارخانه‌ها و کارگاهها را هم متوقف می‌ساخت. توزیع نفت و بنزین دچار اختلال شده و وسائط نقلیه عمومی از کار افتاده بودند. کار مردم در ادارات دولتی و بانکها هم به علت اعتصاب عده‌ای از کارکنان معوق و معطل مانده بود و عده‌ای هم که نمیخواستند اعتصاب کنند در محیط وحشت و اربابی که بوجود آمده بود قادر به ادامه کار نبودند.

در این روزهای سخت و بحرانی بیشتر اوقات من در پای تلفن می‌گذشت. مقامات دولتی و استانداران و فرماندهان نظامی مرتباً از من کسب تکلیف میکردند که در برابر تظاهرات و امتصابات چه بکنند دستور من به همه آنها این بود که شدت عمل بخرج ندهند و حتی - المقذور از خونریزی جلوگیری کنند.

امروز خیلی‌ها مرا ملامت میکنند که چرا شدت عمل به خرج ندادم و دست فرماندهان نظامی را در سرکوبی اغتشاش باز نگذاشتم. مسلماً این کار امکان‌پذیر بود، اما به چه قیمت؟... استدلال کسانی که مرا سرزنش میکنند اینست که اگر در آن موقع دست نظامیان را برای

(۱) فریدون هویدا برادر امیرعباس هویدا در کتابی که پس از انتشار کتاب شاه نوشته این ادعای شاه را تکذیب کرده و میگوید شاه هرگز به برادرش پیشنهاد خروج از ایران را نکرد و دستور بازداشت او هم مستقیماً از طرف خود شاه صادر شده بود. فریدون هویدا شاه را متهم میکند که برای نجات خود حاضر بود نزدیکترین گانش را قربانی کند.

سرکوبی مخالفان باز میگذاشتم خونریزی و ویرانی بعراشب کمتر از آن بود که بعدها پیش آمد. ولی من بعنوان یک پادشاه نمیتوانستم بهخاطر حفظ تاج و تخت خود دست به کشتار و خونریزی بزنم. این کار از یک دیکتاتور که برای پیشبرد مقاصد خود و یا تحقق بخشیدن به یک ایده تلووژی که به آن معتقد است دست به هرکاری میزند ساخته است. ولی یک پادشاه که با خواست ملت خود برتخت سلطنت می نشیند نمیتواند خون مردم را برای حفظ این تاج و تخت بریزد. بین شاه و ملت پیوندی ناگسستنی وجود دارد. او سلطنت را از سلف خود به ارث برده و باید به خلفش انتقال دهد و نمیتواند پیوند خود را با ملتش ببرد. من میخواستم در زمان حیات خود در شرایط مطلوبی از توسعه فرهنگی و اقتصادی سلطنت را به فرزندم انتقال دهم و با خونریزی و شدت عمل نمیتوانستم به این هدف نائل شوم (۱). در اواخر ماه دسامبر (اوائل دی ۱۳۵۷) از هاری دچار ناراحتی قلبی شد و بمن گفت که دیگر قادر به انجام وظایف خود در مقام نخست وزیر نیستم. من هنوز براین باور بودم که در میان گروههای مخالف افراد صدیق و باحسن نیتی وجود دارند که میتوان با آنها به توافق رسید. آنها خواهان آزادی و دموکراسی بودند و من قبلا تصمیم گرفته بودم که در این راه پیش بروم. آنها مدعی مبارزه با فساد بودند و من قبلا این مبارزه را آغاز کرده بودم. من حتی حاضر بودم که از این هم بیشتر بروم و اگر اکثریت مردم خواهان تغییر رژیم باشند تسلیم رای آنها بشوم. ولی نظر اکثریت مردم می بایست در یک انتخابات آزاد، در محیطی آرام و خالی از وحشت و ارعاب

۱- مجله فرانسوی "اکسپرس" در تفسیر این قسمت از کتاب شاه مینویسد "معلوم میشود شاه حتی پس از گذشت قریب یکسال از پیروزی انقلاب و اخراج از کشورش هم هیچ چیز نفهمیده و از خیال پردازی های خود دست برنداشته است". این قسمت از نوشته شاه با سخنان او در آخرین مصاحبه اش نیز که در بخش بعد خواهد آمد مغایرت دارد.

معلوم گردد و همه تلاش من برای این بود که بجای حل مسئله از طریق اعمال قدرت و خشونت، بحران از راه‌های قانونی و مسالمت‌آمیز فیصله یابد.

در این ایام من در این اندیشه بودم که یک دولت ائتلافی با شرکت نمایندگان از گروه‌های مخالف می‌تواند راهگشای رفع بحران باشد. برای نمل به این مقصود قبل از همه با دکتر صدیقی یکی از اعضای جبهه ملی که او را مرد وطن‌پرستی میدانستم تماس گرفتم. او بدون هیچگونه شرط قبلی پیشنهاد مرا برای تشکیل یک دولت ائتلاف ملی پذیرفت ولی یک هفته مهلت خواست تا در این باره مطالعه کند. او برخلاف رهبران دیگر مخالف بر این عقیده بود که من نباید کشور را ترک کنم، ولی تحت فشار رهبران جبهه ملی شرطی برای تشکیل دولت قائل شد که من نمیتوانستم آنرا بپذیرم. پیشنهاد او این بود که من بدون اینکه کشور را ترک کنم یک شورای سلطنتی برای انجام وظایف سلطنت تشکیل دهم. قبول این پیشنهاد بمعنی این بود که من قادر به انجام وظایف خود نیستم، زیرا شورای سلطنت معمولاً فقط در موقع مسافرت و در غیاب شاه برای انجام وظایف او تشکیل می‌شود.

در این موقع دکتر کریم سنجابی از رهبران دیگر جبهه ملی بعزت فعالیت‌های خود برضد دولت و مخالفت علنی با رژیم قانونی کشور در زندان بود. او از زندان پیغامی برای من فرستاد و تقاضای ملاقات مرا کرد و من که برای حل مشکل مملکت حاضر بودم دست به هر کاری بزنم تقاضای او را پذیرفتم. او به نشانهٔ پوزش از آنچه کرده بود دست مرا بوسید و پس از تاکید وفاداری خود نسبت به رژیم سلطنت گفت که حاضر است مسئولیت تشکیل یک دولت جدید را بعهده بگیرد. وقتیکه من آمادگی خود را برای انتصاب وی به مقام نخست‌وزیری اعلام کردم سنجابی شرطی عنوان کرد که من نمیتوانستم

از او بپذیرم. شرط وی این بود که من بعنوان مرخصی و استراحت کشور را ترک کنم، ولی چون به حسن نیت او اعتقاد نداشتم این شرط را رد کردم و به تلاش خود برای یافتن فرد مناسبی جهت تشکیل یک دولت غیرنظامی ادامه دادم.

اوضاع روزبروز بدتر میشد و انتظام امور بکلی از هم گسیخته بود. وخامت اوضاع اقتصادی وضعی خطرناکتر از ادامه هرج و مرج و تظاهرات خیابانی بوجود آورده بود. دامنه اعتصاب روز بروز گسترش می یافت و تقریباً تمام کار مملکت فلج شده بود. تولید نفت که در شرایط عادی می بایست در حدود روزانه ۵۸۰۰۰۰۰ بشکه باشد روز بیست و پنجم دسامبر ۱۹۷۸ به ۱۷۰۰۰۰۰ بشکه کاهش یافت و ادامه این وضع به یک فاجعه اقتصادی منتهی میشد. ارسال گاز به شوروی هم، که برای شوروی اهمیت زیادی داشت دچار وقفه شده بود. در این روزهای بحرانی بود که شاپور بختیار بوسیله ژنرال مقدم رئیس وقت ساواک از من تقاضای ملاقات کرد. شاپور بختیار یکی از رهبران جبهه ملی بود و من قبلاً بوسیله رئیس ساواک و دیگران در جریان فعالیت های او قرار داشتم. من او را برای اولین بار شبی دیر وقت در کاخ نیاوران بحضور پذیرفتم و پس از مذاکرات طولانی او را برای حل مشکلات مناسب تشخیص دادم. بختیار با تاکید بر وفاداری خود به رژیم سلطنتی و قانون اساسی گفت که توانایی تشکیل یک دولت ملی و مقابله با بحران جاری کشور را دارد. برخلاف سنجابی، او میخواست دولت خود را در چهارچوب قانون اساسی و با دریافت رای اعتماد از پارلمان تشکیل دهد و بهمین جهت در تفویض مسئولیت تشکیل کابینه به وی تردیدی بخود راه ندادم.

بختیار بمحض اعلام قبول مسئولیت تشکیل کابینه در جبهه ملی با مخالفت های شدیدی روبرو شد و باران سابقش در جبهه ملی او را از این سازمان اخراج کردند. بعلمت همین مخالفت ها بختیار در

تشکیل کابینه خود هم با مشکلات زیادی روبرو شد، ولی بالاخره دولت خود را تشکیل داد و از پارلمان رای اعتماد گرفت. متأسفانه تغییر دولت نظامی و تشکیل حکومت تازه‌ای که می‌توانست در جهت تامین خواسته‌های مخالفان گامهای موثرتری بردارد به رفع بحران کمکی نکرد. چنین بنظر میرسد که رهبران مخالف بجز سرنوشت من به چیز دیگری نمی‌اندیشند و به هیچ امتیازی جز خروج من از ایران که مقدمه برکناری از مقام سلطنت بود رضایت نخواهند داد.

حتی بعضی از مشاورین نزدیک من هم توصیه میکردند که برای چند هفته‌ای هم که شده از کشور خارج شوم تا تاثیر آن در رفع بحران مشاهده شود. گفته میشد که در غیاب من مسئولین امور آزادی عمل بیشتری برای مقابله با بحران خواهند داشت. خود من هم آماده قبول این پیشنهاد میشدم، ولی فرماندهان نظامی خروج مرا از کشور صلاح نمیدانستند و میگفتند اگر در این شرایط کشور را ترک کنم همه چیز از هم خواهد پاشید.

در این ایام این اندیشه در من قوت میگرفت که نه فقط مخالفان داخلی، بلکه قدرتهای خارجی هم خواهان کناره‌گیری من از مقام سلطنت هستند. صریح بگویم اینطور بنظر من می‌آمد که کار از کار گذشته و مقاومت در برابر سیر حوادث بیفایده است. از دو سال قبل (از آغاز زمامداری کارتر) احساس میکردم که روش آمریکاییها نسبت بمن عوض شده و با وجود اینکه وانمود میکردند پشتیبان من هستند آثار سوءظن و عدم اعتماد در رفتار آنها مشهود بود. من میدانستم که در کنگره و دستگاه حکومت آمریکا مخالفت‌هایی با برنامه‌های نظامی ایران آغاز شده و از کثرت کارشناسان و مستشاران نظامی آمریکا در ایران علناً انتقاد میشود. آنها میگفتند که در یک تصادم احتمالی دهها هزار آمریکایی مقیم ایران گروگان شورویها خواهند شد! آیا این انتقادات مقدمه لغو قرارداد دوجانبه تدافعی ایران و آمریکا و

خانه خالی کردن آمریکاها از تعهدات قبلی خود برای دفاع از ایران در برابر یک تهاجم احتمالی از طرف کشورهای کمونیست نبود؟ حتی گاهی این فکر در من قوت میگرفت که شاید در پس پرده توافقات تازه‌ای برای تقسیم دوباره جهان بین ابرقدرتها صورت گرفته است! من یکبار بطور صریح تردیدهای خود را درباره سیاست آمریکا با مقامات آمریکایی در میان گذاشتم و از آنها خواستم که سیاست خود را نسبت به ایران روشن کنند. پاسخ آنها این بود که "آمریکا همواره به تعهدات خود وفادار است!". یکبار دیگر هم که نگرانی‌های خود را درباره سیاست غرب با سفیران آمریکا و انگلیس در میان گذاشتم آنها اطمینان دادند که از من پشتیبانی میکنند. سیاست شوروی هم در این روزها برای من روشن نبود، زیرا از اوائل تابستان بعد دیگر سفیر شوروی را ندیده بودم. تا آنوقت من مرتباً سفیر شوروی را ملاقات میکردم و او همیشه به من اطمینان میداد که دولت شوروی به سیاست دوستی و همکاری خود با دولت ایران ادامه خواهد داد. همزمان با اوج گرفتن بحران در ایران سفیر شوروی هم بعنوان مرخصی از ایران رفت و پس از آن من دیگر او را ندیدم. با وجود این شورویها حوادث ایران را بدقت دنبال میکردند و بدون تردید در صدد بهره‌برداری از این اوضاع بودند. نخستین واکنش رسمی شوروی نسبت به حوادث ایران در مقاله‌ای که در اواخر نوامبر (اوائل آذر ۵۷) در روزنامه "پراودا" منتشر شد نمایان گردید. در آن مقاله پراودا نوشته بود که دولت شوروی با هرگونه مداخله خارجی در امور ایران، بهر شکل و بهانه‌ای مخالف است و هرگونه مداخله، بخصوص دخالت نظامی در این کشور همسایه را عملی برضد امنیت خود تلقی خواهد نمود. پاسخ آمریکاها به این اخطار شوروی صدور یک اعلامیه رسمی در تاریخ هفتم دسامبر بود که طی آن تاکید کردند "آمریکا بهیچوجه در ایران مداخله نخواهد کرد". در همان حال سفیران آمریکا و انگلیس در ملاقاتهای مرتبی که با من داشتند همان حرف قدیمی خود

را تکرار میکردند که "ما پشتیبان شما هستیم و هرگز شما را رها نخواهیم کرد".

در تمام طول پانز سال ۱۹۷۸ و اوائل زمستان ۱۹۷۹ (مهر تا دی ۵۷) سفیران آمریکا و انگلیس مرتباً بمن توصیه میکردند که از شدت عمل بپرهیزم و سیاست آزادسازی را دنبال کنم. در این مدت یکبار هم نماینده‌ای از سازمان سیا نزد من آمد و بجای اینکه از مسائل مربوط به امنیت کشور بمن صحبت کند از لزوم ادامه سیاست آزادسازی و تلاش برای کنار آمدن با مخالفان بمن سخن گفت. در این میان بعضی از مقامات آمریکائی و فرستادگان آنها از لزوم شدت عمل با مخالفان سخن میگفتند و در میان این اظهارنظرها و توصیه‌های ضدونقیض سیاست واقعی آمریکا برای من بصورت محمائی درآمده بود. در جریان آتشرزدن ساختمان سفارت انگلیس یکی از ژنرال‌های خود را به سفارت فرستادم تا ضمن اظهار تاسف از این جریان درباره میزان خسارات وارده تحقیق کند. وابسته نظامی سفارت در ملاقات با وی فریاد زده بود "شما کی متوجه خواهید شد که راه حل مسائل شما سیاسی است؟". هیچ چیز بهتر از این سخن نمیتواند نشان دهد که انگلیسها آشکارا میخواستند من تسلیم نظر مخالفان بشوم.

در اواخر دسامبر (اوائل دی ۱۳۵۷) یک روز سناتور محمدعلی سعودی بدیدن من آمد و گفت در ملاقاتی که با یکی از اعضای ارشد سفارت آمریکا بنام جرج لامبراکیس داشته نامبرده با قاطعیت به وی گفته است که بزودی رژیم تازه‌ای در ایران برسرکار خواهد آمد. او حق داشت، زیرا ژنرال هایزر هم چند روز بعد وارد تهران شد و کار خود را آغاز کرد. روز یازدهم ژانویه ۱۹۷۹ برای نخستین بار اخبار مربوط به برنامه خروج من از ایران در واشنگتن - نه در تهران انتشار یافت و پنج روز بعد من و شهبانو فرح تهران را بسوی سرنوشتی نامعلوم ترک کردیم.

داستانهای ناگفته دربارهٔ ایران

از کتاب "ایران: داستان ناگفته"

IRAN: THE UNTOLD STORY

بقلم محمد حسنین هیکل

روزنامه‌نگار و سیاستمدار معروف مصری

محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار و سیاستمدار معروف
مصری، یکی از مطلع‌ترین نویسندگان عرب دربارهٔ مسائل
ایران است که از آغاز بحران نفت ایران در سال ۱۹۵۰
مسافرت‌های متعددی به ایران کرده و نخستین کتاب او
دربارهٔ ایران تحت عنوان "ایران بر روی آتش‌فشان" در
سال ۱۹۵۱ انتشار یافته است. در آن تاریخ هیکل روزنامه
نگار جوانی بود که بعنوان خبرنگار روزنامهٔ "اخبار الیوم"
مصر به ایران سفر کرده و پس از چند ماه اقامت در ایران و
ملاقات‌های متعدد با شاه و شخصیت‌های مذهبی و سیاسی
آن زمان مانند آیت‌الله گاشانی و دکتر مصدق و قوام السلطنه و
سید ضیاءالدین طباطبائی نخستین کتاب خود را دربارهٔ
ایران برشتهٔ تحریر درآورد.

در سی سال گذشته هیکل چه بعنوان روزنامه‌نگار و چه
بعنوان یک سیاستمدار و مشاور روسای جمهوری مصر مسافرت‌های
متعددی به ایران کرده و بارها با شاه و مقامات رژیم گذشته
مانند هویدا ملاقات نمود. وی سالها بعنوان مدیر روزنامهٔ
معروف و بانفوذ "الاهرام" و وزیر اطلاعات مصر از

مشاوران و دوستان نزدیک ناصر بود ولی پس از مرگ ناصر بتدریج به جمع منتقدین سادات پیوست و سرانجام در سال ۱۹۸۱ با اتهام توطئه علیه حکومت سادات یازداشت گردید. پس از گشته شدن سادات، حسنی مبارک رئیس جمهور جدید مصر دستور آزادی هیکل را صادر کرد و هیکل باردیگر کار نویسندگی خود را بعنوان یک روزنامه‌نگار مستقل و آزاد از سر گرفت.

کتاب "ایران: داستان ناگفته"

IRAN: THE UNTOLD STORY

تازه‌ترین اثر محمد حسنین هیکل است که بزبان انگلیسی در سال ۱۹۸۲ در آمریکا منتشر شده است. این کتاب یک اثر باارزش تاریخی درباره تاریخ معاصر ایران و دوران سلطنت شاه و پس از آن میباشد که البته خالی از اشتباهات و قضاوت‌های نادرست هم نیست. ولی آنچه حائز اهمیت است اینست که بسیاری از مطالب کتاب حاصل مطالعات و ملاقات‌ها و مصاحبه‌های خود نویسنده و دست اول است. هیکل یکی از نخستین نویسندگان عرب بود که پس از انقلاب به ایران آمد و در قم با امام خمینی ملاقات و مصاحبه کرد، وی همچنین با بسیاری از رهبران سیاسی ایران پس از پیروزی انقلاب ملاقات و مصاحبه کرده و حاصل این گفتگوها را در کتاب خود مورد استفاده قرار داده است.

آنچه در صفحات آینده میخوانید خلاصه‌ای از فصل چهاردهم کتاب تازه هیکل زیر عنوان "سقوط شاه" میباشد. اصل کتاب بزودی در مجموعه انتشارات هفته چاپ و منتشر خواهد شد.

شاه و اطرافیان او خیلی دیر متوجه این واقعیت شدند که زمان تغییر سیاست‌های گذشته فرا رسیده است. نخستین نشانه، آگاهی برلوزوم تغییر در روش‌های گذشته تصمیم برکناری امیرعباس هویدا و انتصاب جمشید آموزگار رهبر حزب رستاخیز بجانشینی وی بود. هویدا بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری باقی مانده و رکورد طول مدت صدارت را در ایران شکسته بود. هویدا یک دیپلمات حرفه‌ای بود و علت طول مدت زمامداری او هم جز فرمانبرداری از شاه و اجرای دقیق و بی‌چون و چرای دستورات او نبود. باین ترتیب با برکناری هویدا شاه در واقع درصدد تصحیح اشتباهات خود بزآمد، ولی مردی که بجانشینی وی برگزیده شد مرد میدان مشکلات روزافزون ایران نبود. آموزگار تحصیلات خود را در رشته مهندسی به پایان رسانده و در چندین پست وزارت هم لیاقت خود را نشان داده بود. او در کار نفت هم خیره بود و نزدیکترین مشاور شاه در امور نفتی بشمار میرفت، با وجود این نخست‌وزیری ایران در آغاز بحران سیاسی - اقتصادی که به سقوط شاه منجر شد قدرت و سیاستمداری و در عین حال زیرکی و انعطافی لازم داشت که در وجود آموزگار جمع نبود.

برخلاف هویدا که مردی دست‌ودل‌باز و اهل ربهخت‌وپاش بود، آموزگار مردی بسیار مقتصد و سختگیر بشمار می‌آمد و ماموریت اصلی او

اجرای سیاست جدید ریاضت اقتصادی بود، ولی شتابزدگی و خشونت در اعمال این سیاست جدید نارضایتی‌های تازه‌ای بوجود آورد. فعالیت‌های آیت‌الله خمینی در نجف در همین زمان روبه افزایش نهاد و انتشار مصاحبه‌ها و اعلامیه‌های او که طی آن مردم به قیام برضد رژیم و برکناری شاه دعوت میشدند پایه‌های حکومت مطلقه و بلامنازع شاه را بلرزه درآورد. نخستین تظاهرات در قم و تبریز برای شاه تکان‌دهنده و غیرمنتظره بود و ادامه این تظاهرات باوجود شدت عمل نیروهای نظامی و انتظامی روحیه شاه را بشدت تضعیف کرد.

تضعیف روحیه شاه را در این زمان علاوه بر مشکلات اقتصادی و بحران داخلی به عوامل دیگری هم میتوان ارتباط داد که از جمله مهمترین آنها بیماری شاه و سوءظن و بدبینی شدید او نسبت به اطرافیانش می‌باشد. تا این زمان اشرف خواهر دوقلوی شاه بیش از هرکس دیگری در وی نفوذ داشت و در مواقع بحرانی به او جرات میداد (۱). ولی شاه که از فساد و زیاده‌رویهای وی به تنگ آمده و او را مسئول بعضی از گرفتاریهای خود میدانست دیگر به او توجهی نداشت و بیشتر به همسرش فرح متکی شده بود.

در این روزها شاه حال عجیبی داشت و برخلاف گذشته که در جزئیات امور دخالت کرده و در هر مورد دستورات صریح و قاطعی میداد تقریباً نسبت به همه چیز بی‌تفاوت شده بود، او مقامات و مسئولان امور

۱- هیکل در فصل دیگری از کتاب خود درباره نفوذ اشرف در شاه مینویسد "شاه از کودکی طفلی ضعیف و خجالتی بوده و خواهرش اشرف که برعکس از بچگی جسور و بی‌پروا بود همیشه در خانه بر برادرش تسلط داشت، تا جائیکه یکبار رضاشاه گفته بود آلات تناسلی این دو بچه در جنین مادر جایجا شده و اشرف می‌بایست پسر بدنیا می‌آمد. در دوران سلطنت محمدرضاشاه هم، اشرف نفوذ و سلطه خود را بر روی برادرش حفظ کرد و این نفوذ پس از نقشی که اشرف در اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایفا کرد افزایش یافت.

را طبق روال معمول بحضور می‌پذیرفت و به گزارشات آنها گوش میداد، ولی کمتر اظهارنظر می‌کرد و بندرت دستوری میداد، از قول بعضی از کسانی که در این روزها با شاه ملاقات میکردند شنیده‌ام که میگفتند مثل اینکه شاه به این گزارشها گوش نمیداده یا در موقع گزارش امور بکلی حواسش جای دیگری بوده است.

فرح ضمن شرح خاطرات این دوران، طی گفتگویی در قاهره میگفت در این روزها شاه ساعات متعددی در دفتر کار خود قدم میزد و یا از پشت پنجره به بیرون می‌نگریست، من مدت‌ها علت واقعی این ناراحتی شاه و آنچه را که در مغز او میگذشت نمیدانستم تا اینکه بعدها از بیماری خطرناک او که احتمال مرگ قریب‌الوقوع وی را دربرداشت آگاه شدم. این بیماری بود که شاه را آنچنان پریشان و مضطرب ساخته و امکان اتخاذ تصمیم جدی و قاطعی را از او گرفته بود. یکروز در پی اندیشه‌های دورودراز به این نتیجه میرسید که بهتر است بنفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند، ولی روز بعد این تصمیم خود را تغییر میداد. زیرا از این بیم داشت که اگر بدون افشای موضوع بیماری خود از مقام سلطنت کناره‌گیری کند دشمنانش این تصمیم را دلیل ضعف تلقی کرده و سلطنت پسرش را بخطر خواهند انداخت. افشای موضوع بیماری در آن موقعیت هم خالی از خطر نبود، زیرا اطلاع از این موضوع و احتمال مرگ قریب - الوقوع شاه حتی طرفداران او را هم بوحشت می‌انداخت و کل رژیم را در معرض خطر قرار میداد.

فرح با همه شکوه و جلال ظاهری مقام ملکه ایران بمعنی واقعی کله زن خوشبختی نبود. او از روزیکه بعنوان سومین همسر شاه قدم به دربار ایران گذاشت از رفتار تحقیرآمیز خواهران شاه که او را هم‌شان خود نمی‌دانستند رنج می‌برد تا اینکه پسری بدنيا آورد و بعنوان مادر ولیعهد ایران از مقام و موقعیت برتری برخوردار شد، ولی در این دوران هم شاه بعنوان یک زن به او توجه زیادی نداشت و خبره‌اشیکه از خوشگذرانی‌های شاه و روابط او با زنان دیگر بگوشش میرسید بارها او را

بفکر جدائی انداخت (این فکر یکبار دیگر در دوران تبعید در مکزیک در فرح قوت گرفت). با وجود این هر بار با وساطت اطرافیان از این فکر منصرف شد و باین نتیجه رسید که ازدواج شاه با او از آغاز براساس عشق و علاقه نبوده و نمی‌بایست بیش از این انتظار داشته باشد. فرح یکبار در یک حالت بحران روحی به شریف‌امامی که یکی از چهار نخست‌وزیر سال آخر سلطنت شاه بود گفت "اینها فقط برای اینکه من خوب حامله میشدم برای من ارزش قائل بودند... من گاو خوبی برای اینها بودم!". در ماههای طوفانی آخر سلطنت شاه، فرح فقط در اندیشه حفظ اساس رژیم برای سلطنت پسرش بود و بهمین جهت نقش فعالی در صحنه سیاست ایران بازی میکرد. شاه عملاً قسمت عمده وظایف خود را به فرح تفویض کرده بود و مقامات مملکتی هم برای حفظ موقعیت خود بیشتر به فرح نزدیک میشدند. یکی از کسانی که در این دوران بیش از همه به فرح نزدیک شده و گزارشات و اطلاعات محرمانه خود را مستقیماً در اختیار فرح می‌گذاشت ژنرال مقدم رئیس جدید ساواک بود که گفته میشد علت انتصاب وی بریاست ساواک هم توصیه فرح بوده است.

* * *

همزمان با تغییر نقش ساواک و تارساتی‌هایی که در فعالیت این سازمان به چشم می‌خورد، مامورین سیا و سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل بر فعالیت خود در ایران افزودند. تعداد ماموران سیا که در پوشش دیپلمات با نمایندگان شرکت‌های بازرگانی وارد ایران شده بودند بر تعداد مامورین رسمی سفارت آمریکا در ایران فزونی گرفت و اسرائیلیها هم که منافع زیادی در ایران داشتند نخستین زنگهای خطر را بصدا درآوردند. دادوستد اسرائیل با ایران در آنوقت به حدود چهارصد میلیون دلار در سال بالغ میشد و شاه یک قلم سفارش ششصد میلیون دلار اسلحه به اسرائیل داده بود. از سوی دیگر اسرائیلیها از روابط آیت‌الله خمینی با فلسطینیها و پیآمدهای این روابط در صورت پیروزی انقلاب ایران نگران بودند.

اسرائیل در ایران سفارتخانه رسمی نداشت ولی یک مسیون اسرائیلی در ایران عملاً نقشی فعالتر از یک سفارتخانه بازی میکرد و نوع فعالیت هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران امکانات زیادی برای فعالیتهای مخفی در اختیار آنها گذاشته بود. رتیس هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران که نقش سفیر اسرائیل را ایفا میکرد "اوری - لوبرانی" (۱) از اعضای برجسته سازمان اطلاعاتی معروف اسرائیل "موساد" (۲) بود که یک شبکه وسیع اطلاعاتی در اختیار داشت. لوبرانی مرتباً گزارشهای محرمانه‌ای درباره گسترش فعالیت مخالفان رژیم برای شاه میفرستاد، ولی شاه که نسبت به همه چیز و همه کس بدبین شده بود و فکر میکرد اسرائیلیها برای گرفتن امتیازاتی بنفع خودشان خطر را بزرگ جلوه میدهند بوسیله ساواک به اسرائیلیها پیغام داد که خود از همه چیز آگاه است و بیهوده خطر را بزرگ نکنند.

اکنون آشکار شده است که در ماههای بحرانی آخر سلطنت شاه چهار راه حل مختلف برای مقابله با این بحران مورد بحث و گفتگو بوده است. راه حل نخستین که شاه قبل از راه حل های پیشنهادی دیگر به آن متوسل شد کاهش فشار و دادن آزادی‌هایی بمردم و با اصطلاح رایج آنروز ایجاد فضای باز سیاسی بود. راه حل دوم که نظامی‌ها بیشتر طرفدار آن بودند شدت عمل در برابر مخالفان و سرکوبی قیام از طریق اعمال قوه قهریه بود. طرفداران این راه حل عقیده داشتند که سیاست مدارا و معاشات و دادن آزادیهای سیاسی به مردم در شرایطی که مخالفان خود دست به عملیات قهرآمیز و تظاهرات خیابانی زده‌اند کارساز نیست و بیشتر به تجری مخالفان و توسعه دامنه تظاهرات و اغتشاشات منجر خواهد شد. راه حل سوم که طرفداران بیشتری داشت این بود که شاه بعنوان معالجه و استراحت از کشور خارج شود و وظایف سلطنت به یک شورای سلطنتی تحت ریاست فرح محول گردد. طرفداران این راه حل

عقیده داشتند که با خروج شاه از کشور از شدت مخالفت با رژیم کاسته خواهد شد و پس از آرامش اوضاع شاه میتواند بین بازگشت بکشور و ادامه سلطنت با کناره‌گیری بنفع ولیعهد یکی را انتخاب نماید. خود فرح هم طرفدار این راه‌حل بود، زیرا تصور میکرد که از این طریق میتواند رژیم را نجات دهد و راه را برای سلطنت پسرش هموار سازد.

اما راه‌حل چهارم که بعضی از مقامات سیا و نظامیان آمریکایی پیشنهاد میکردند ترتیب‌دادن یک کودتای نظامی و روی کار آوردن یک حکومت نظامی نظیر پاکستان در ایران بود. از نظر آنها حفظ رژیم مسئله نبود و اگر یک ژنرال با ظاهر اسلامی میتواند بقیمت سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری انقلاب را متوقف ساخته منافع آنها را حفظ نماید برایشان کافی بود.

البته راه‌حل اخیر، یعنی ترتیب یک کودتای نظامی بدون توجه به موضوع بقای رژیم مورد حمایت همه آمریکائیان نبود و حتی گزارشی بتاريخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۸ (اوائل مهر ۱۳۵۷) از هیئت مستشاری نظامی آمریکا در تهران در دست است که بر موضوع وفاداری ارتش به رژیم تاکید مینماید و چنین اظهار عقیده میکند که رژیم شاه تا حداقل دهسال دیگر در معرض خطر جدی نیست!

اما مشکل کار در این بود که آمریکائیان به یک زبان سخن نمیگفتند: درحالیکه مقامات کاخ سفید شاه را به اعمال قدرت و شدت عمل تشویق می‌کردند، پیامهای رسمی که از طریق سفیر آمریکا به شاه میرسید وی را به خویشتن‌داری و ملایمت دعوت مینمود و گزارش‌های مربوط به تماس‌های مستمر ماموران سیا و دیپلمات‌های آمریکایی با گروه‌های مخالف برتردید و بدگمانی شاه درباره سیاست آمریکا می‌افزود. از سوی دیگر فرح هم احساس میکرد که آمریکائیانها علاقه‌ای به راه‌حل مورد نظر او در مورد شورای سلطنت نشان نمی‌دهند. شریف‌امامی که خود طرفدار این راه‌حل بود و تصور میکرد که در صورت مسافرت شاه و تشکیل شورای سلطنت خود مرد مقتدر رژیم خواهد شد از فرح خواست که با استفاده از نفوذ و

موقعیت شخصی خود و اعتمادی که شاه بوی دارد عمق ناراضگی مردم و لزوم یک تجدیدنظر اساسی در سیاست اداری مملکت را با اطلاع شاه برساند. ولی سخنان فرح در این مورد شاه را نسبت به خود او هم بدگمان ساخت. شاه سوطن خود را نسبت به همسرش و کسانی که او را احاطه کرده‌اند بزبان آورد و فرح گریه‌کنان اطاق شوهرش را ترک کرد.

باوجود این سخنان فرح در شاه موثر واقع شد و روز بعد خلبان خصوصی خود را فراخوانده با اتفاق او با هلی‌کوپتر برفراز پایتخت گردش کرد. شهر آشفته و خیابانها پر از جمعیت تظاهرکنندگان بود. شاه از خلبان خود پرسید آیا همه اینها برضد من تظاهرات میکنند؟ خلبان با پاسخ "نمیدانم" خود را نجات داد. ولی شاه پاسخ خود را گرفته بود و آنچه بچشم خود میدید با همه گزارش‌هایی که درباره بی‌اهمیت بودن تظاهرات و حمایت اکثریت مردم از رژیم به وی داده میشد مغایرت داشت. بدگمانی شاه نسبت به نزدیکان و اطرافیان و افراد خانواده‌اش پس از این بازدید دوچندان شد و در بازگشت به کاخ سلطنتی دوتن از افسران گارد محافظ شخصی خود را فراخوانده و به آنها دستور داد منبعدهیچکس را بدون بازرسی بدنی به دفتر کار و خوابگاه او راه ندهند. این داستان را بازرگان که بعد از سقوط شاه بمقام نخست‌وزیری رسید از قول یکی از همین افسران نقل کرده و میگوید وقتی که افسر مزبور روی کلمه "هیچکس" تکیه کرده و دوباره از شاه سؤال میکند. شاه با حال عصبی میگوید "بله، هیچکس، حتی ملکه!".

ساعت هشت بعدازظهر همانروز فرح که از جریان پرواز شاه برروی شهر اطلاع یافته بود بتصور اینکه این بازدید شاه را نسبت به صحت ادعای او مطمئن ساخته و دیگر جایی برای بدگمانی وجود ندارد بطرف اقامتگاه اختصاصی شاه رفت. برخلاف معمول در بسته بود و افسر گارد در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود دستور شاه را به وی ابلاغ کرد. فرح با عصبانیت مراجعت نمود، ولی بین راه تصمیم خود را تغییر داد و برگشت و در حالیکه نمیتوانست جلو گریه خود را بگیرد به افسر

گارد گفت دستور را اجرا کند. افسر گارد هم بگریه افتاد و گفت نمیتواند چنین کاری بکند و بمسئولیت خود در را باز کرد...

* * *

شاه در انتخاب شریفامامی بجای آموزگار دچار اشتباه بزرگی شد، زیرا او با سابقه طولانی ریاست سنا و ریاست بنیاد پهلوی و مشارکت در تمام اشتباهات گذشته رژیم هرگز نمیتوانست بعنوان یک چهره مصلح و رفورمیست معرفی شود. بعلاوه خود او هم در میان مردم حسن شهرتی نداشت و من گزارشی از سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران درباره او دیده‌ام که ضمن آن نوشته بود "اگر شاه هنگامیکه آموزگار کناره‌گیری کرد، بجای شریفامامی مردی مانند بختیار را به نخست‌وزیری انتخاب مینمود مردم یک تغییر واقعی را باور میکردند و چه بسا که انقلاب هم جوش و خروش خود را از دست میداد. ولی شریفامامی با همه تظاهری که به اصلاح‌طلبی میکرد با سوابق سوتی که در میان مردم داشت هرگز نمیتوانست مظهر یک تغییر اساسی باشد".

انتصاب شریفامامی بمقام نخست‌وزیری نه فقط مردم را راضی نکرد، بلکه در میان فرماندهان نظامی هم ناراضی‌هایی بوجود آورد. تظاهر او به آزادیخواهی و امکاناتی که در اختیار مجلس و مطبوعات گذاشته بود و ممانعت از اجرای مقررات حکومت نظامی که در زمان حکومت خود او اعلام شد نظامیان را بخشم آورد و سه ژنرال (بدره‌ای-رحیمی و اویسی) در دیداری با شاه خطرات ادامه این سیاست را متذکر شده و خواهان شدت عمل با مخالفان رژیم شدند، ولی شاه میخواست فرصتی به شریفامامی بدهد تا شانس خود را بیازماید.

حکومت شریفامامی همانطور که از آغاز پیش‌بینی میشد کاری از پیش نبرد و با شروع اعتصاب در صنایع نفت و سقوط تولید روزانه نفت ایران از ۵/۳ میلیون بشکه به کمتر از ۱/۵ میلیون بشکه آخرین شانس موفقیت او از میان رفت. بدنبال بروز اغتشاشات شدید در تهران در روز پنجم نوامبر (۱۳ آبان ۵۷) شاه فکری را که درباره تشکیل یک دولت

نظامی در سرداشت بموقع اجرا گذاشت و روز بعد ضمن پیام آشتی جویانه‌ای خطاب به مردم تشکیل یک دولت نظامی را بریاست ژنرال ازهراری رئیس کل ستاد ارتش وقت اعلام داشت.

تشکیل حکومت ازهراری که با نعایشی از قدرت نظامی در خیابانها همراه بود چند روزی تظاهرات را متوقف کرد و از شدت فعالیت مخالفان کاست، ولی با اعلامیه‌های تند آیت‌الله خمینی علیه دولت نظامی که از پاریس صادر میشد و خودداری نیروهای نظامی از شدت عمل در برابر حرکت‌های تازه موج تازه‌ای از تظاهرات برضد رژیم آغاز شد و ناتوانی دولت نظامی در برابر مخالفان آشکار گردید. البته ازهراری در آخرین روزهای حکومتش ضمن درددلی با سولیوان سفیر آمریکا گفت که این ناتوانی ناشی از او نبوده بلکه شاه دست‌وپای او را در شدت عمل نسبت به مخالفان بسته بود.

با شکست ازهراری، حتی قبل از کناره‌گیری او از ریاست دولت تلاش برای تعیین یک حکومت جانشین آغاز شد. سولیوان سفیر آمریکا که سقوط شاه را غیرقابل اجتناب میدانست تماس و مذاکره با مخالفان را آغاز کرد و ژنرال مقدم رئیس ساواک نیز بتوصیه فرج و با جلب موافقت شاه به مذاکره با رهبران جبهه ملی (باقیمانده) گروه طرفدار دکتر مصدق نخست‌وزیر اسبق ایران) پرداخت. کریم سنجابی برجسته‌ترین مقام جبهه ملی بود که مقدم با او تماس گرفت و موافقت او را برای ملاقات و مذاکره با شاه جلب کرد. شاه در این ملاقات به سنجابی پیشنهاد تشکیل یک حکومت وحدت ملی را نمود ولی سنجابی قبول این پیشنهاد را موکول به مشورت با همکاران خود در جبهه ملی کرد. رهبران جبهه ملی گفتند که تشکیل حکومت جبهه ملی در شرایط استقرار حکومت نظامی ممکن نیست و بعلاوه قبل از قبول چنین پیشنهادی باید با آیت‌الله خمینی هم تماس گرفته شود. سنجابی نظریات همکاران خود را در جبهه ملی به شاه اطلاع داد و از شاه اجازه خواست برای ملاقات و مذاکره با آیت‌الله خمینی به پاریس برود (شاه بعداً در خاطرات خود نوشت که سنجابی

در این ملاقات دست او را بوسیده ولی سنجابی این موضوع را تکذیب کرد.

سنجابی دو هفته در پاریس توقف کرد و در این سفر موفق شد با آیت‌الله خمینی ملاقات و مذاکره کند. آیت‌الله هرگونه سازشی را با شاه رد کرد و سنجابی هم تسلیم نظریات وی شد. سنجابی در بازگشت به تهران و هنگامیکه میخواست نتایج مسافرت به پاریس و ملاقات با آیت‌الله خمینی را برای خبرنگاران تشریح کند بازداشت گردید.

این بار مقدم بسراغ مهدی بازرگان رفت تا او را برای همکاری در حل مشکل شاه دعوت کند. بازرگان که ریاست کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر را بعهده داشت هنگام اعلام حکومت نظامی بازداشت شده و در زندان قصر بود. بطوریکه خود بازرگان برای من تعریف میکرد رئیس ساواک در زندان به دیدن او رفت و پس از تعارفات مقدماتی گفت "من پیغامی از طرف شاه برای شما دارم. اعلیحضرت میخواهند از این بعد سلطنت کنند نه حکومت و راضی هستند به اینکه اختیاراتی درحد ملکه انگلستان داشته باشند! ایشان میخواهند در چهارچوب قانون اساسی سلطنت کنند و اگر هدف شما هم استقرار حکومت قانون است میخواهند در این راه همکاری کنید".

بازرگان پاسخ داد "شما این پیشنهاد را در زندان بمن میکنید و چگونه انتظار دریافت پاسخی از من دارید؟. من باید درباره این موضوع با دوستانم مشورت کنم". مقدم گفت "آیا بمن قول میدهید که این پیشنهاد را جدی بگیرید". بازرگان پاسخ مثبت داد و روز بعد از زندان آزاد شد.

در این فاصله حکومت از هاری برای جلب رضایت افکار عمومی دست به بازداشت عده‌ای از مقامات سابق از جمله امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و وزیر دربار سابق و نصیری رئیس پیشین ساواک زد. دولت نظامی از هاری هم بتدریج تبدیل به یک دولت غیرنظامی شد و قیر از خود از هاری فقط چند وزیر نظامی در آن باقی ماندند.



اولین واکنش رسمی شوروی دربارهٔ بحران ایران روز نوزدهم نوامبر ۱۹۷۸ بصورت نقل قولی از برژنف در روزنامهٔ «پراودا» نمایان شد. پراودا بنقل از برژنف به آمریکا اخطار کرد که دولت شوروی هرگونه دخالت آمریکا به‌ویژه مداخله نظامی آنکشور را در ایران تهدیدی برای امنیت خود تلقی خواهد نمود. سکوت شوروی دربارهٔ حوادث ایران تا این تاریخ مبین نگرانی‌های مسکو از پیامدهای این بحران بود، زیرا هرچند قیام برضد شاه از نظر تئوری در ردیف انقلابات بورژوا-لیبرال بشمار می‌آمد و می‌بایست مطبوع طبع مسکو باشد رهبران شوروی از نتایج این حرکت نگران بودند. یک مقام عالی‌رتبهٔ شوروی در این باره بمن گفت: «خاورمیانه کانون انقلابات و حوادث غیرمنتظره است و با تئوری‌های ما کاملاً انطباق پیدا نمی‌کند. انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر بوسیلهٔ ارتش انجام شد در حالیکه ارتش در همه‌جا عامل ثبات بوده و در مقابل انقلاب قرار می‌گیرد. انقلاب ایران هم بوسیلهٔ رهبران مذهبی هدایت می‌شود، در حالیکه مارکسیسم مذهب را یک عامل ارتجاعی و بازدارندهٔ انقلاب می‌شناسد». مسکو در واقع بعطت نگرانی‌هایی که از نتایج پیروزی یک انقلاب مذهبی در ایران داشت تا زمانیکه کمترین شانس برای بقای شاه وجود داشت از حمایت این انقلاب خودداری کرد، و هنگامیکه پیروزی انقلاب دیگر اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید عوامل خود را وارد میدان کرد تا سهمی از انقلاب برای آنها تحصیل نماید.

در اینجا من می‌خواهم داستان ناگفته‌ای را نقل کنم که در یک ملاقات طولانی با ولادیمیر وینوگرادف (۱) سفیرکمبر سابق شوروی در تهران از زبان خود او شنیده‌ام. وینوگرادف در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۷۸ که بحران ایران تازه اوج میگرفت پیغامی از شاه دریافت داشت که قصد دیدن او را دارد. شاه در سالهای آخر سلطنت خود با

روسها روابط دوستانه‌ای داشت و برای جلب رضایت آنها با توسعه تجارت و فروش گاز ارزان میکوشید و حتی پناهندگان و فراریان روسی را هم که میخواستند از طریق ایران به غرب بگریزند دستگیر و تحویل مقامات شوروی میداد. شاه با سفیران شوروی در تهران، از جمله وینوگرادف هم روابط نزدیکی داشت و بهمن جهت پیغام شاه درباره ابراز تعایل وی به ملاقات با سفیر شوروی امری غیرعادی بنظر نمیرسید. باوجود این وینوگرادف بمحض دریافت پیام شاه در شرایط حساس آنروز احساس کرد که مطلب مهمی درمیان خواهد بود.

وینوگرادف درست حدس زده بود، زیرا اولین سؤال شاه از سفیر شوروی در این ملاقات این بود که "بنظر شما در ایران چه میگذرد و این وقایع را چگونه تفسیر میکنید؟". وینوگرادف که نمیتوانست به این سؤال پاسخ صریحی بدهد گفت "فکر میکنم اعلیحضرت بهتر از من از چگونگی این وقایع و علل آن آگاه است". شاه با این پاسخ قانع نشد و ضمن تکرار سؤال خود گفت "من میخواهم تحلیل شما را از این وقایع بشنوم". وینوگرادف که احساس میکرد شاه بنحوی میخواهد از سیاست شوروی در قبال این وقایع آگاه شود پاسخ داد "ولی تحلیل من از این وقایع یک تحلیل مارکسیستی خواهد بود که ممکنست برای شما خوش آیند نباشد". شاه دوباره اصرار کرده و گفت "من میخواهم از تحلیل مارکسیستی این وقایع آگاه شوم و انتظار ندارم این تحلیل حتما مطابق میل من باشد".

وینوگرادف با تاکید براین مطلب که آنچه میگوید صرفا یک تحلیل فلسفی است و بیان سیاست شوروی نیست درباره سیر مبارزه طبقاتی در ایران و تاثیر بهشرف صنعتی در جریان این مبارزه، توقعات و انتظارات برآورده نشده طبقه کارگر و ناراضاتی طبقه متوسط و بورژوازی ملی از تسلط سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های چندملیتی بر اقتصاد ایران سخن گفت ولی به موضوع وابستگی اقتصاد ایران و شخص شاه به آمریکا و فساد در سطح بالای حکومت ایران که برای شاه خوش آیند نبود اشاره‌ای نکرد.

شاه پس از آنکه بدقت به سخنان وینوگرادف و تحلیل مارکسیستی او از وقایع ایران گوش فراداد ناگهان سئوالی از سفیر شوروی کرد که برای او غیرمنتظره بود. سئوال شاه از وینوگرادف این بود که "اگر شما بجای من بودید چه میکردید؟". سفیر شوروی پاسخ داد "اعلیحضرتا، من هرگز شاه نبوده‌ام و خواب شاه‌ی را هم ندیده‌ام که بتوانم به شما پاسخ بدهم". وینوگرادف در پایان این ملاقات به شاه اطمینان داد که دولت شوروی اختلافی با او ندارد و از سیاست شاه بخصوص در زمینه اقتصادی راضی است.

وینوگرادف در گفتگوی خود با من گفت که بنظر او آمریکائیان از سیاست شاه برای حفظ روابط دوستانه با شوروی و کشورهای سوسیالیستی و بسط همکاریهای اقتصادی با این کشورها ناراضی بودند. بنظر وینوگرادف شاه که احساس میکرد آمریکائیان هنوز او را بچشم دست‌نشانده خودشان نگاه کرده و تحقیر مینمایند گاهی برای خالی کردن عقده‌های خود قصد مقابله و معارضه با آنها را میکرد ولی سرانجام در برابر فشار آنان تسلیم میشد.

* * *

ترس برژنف و روسها از مداخله نظامی آمریکائیان در ایران بهیچوجه بود، زیرا چیزیکه آمریکائیان اصلا در فکر آن نبودند مداخله نظامی بود و تقاضاهای مکرر از هاری از آنها هم برای اینکه کاری نکنند گوش شنوایی نداشت. در اواخر نوامبر (اوائل آذر ۵۷) یک هیئت از اعضای برجسته کمیته حقوق بشر آمریکا به ایران آمد و با گروههای مخالف در ایران از جمله بازرگان که رئیس کمیته ایرانی حقوق بشر بود تماس برقرار کرد. بازرگان در ملاقات با اعضای این هیئت نظریات خود و همکاریاش را برای رفع بحران باین شرح خلاصه کرد که شاه باید ایران را ترک کند، یک شورای سلطنتی تشکیل شود و یک دولت تازه از شخصیت‌های ملی و مورد اعتماد مردم تشکیل گردد و مقدمات انجام انتخابات آزاد فراهم آید.

مذاکرات بازرگان با اعضای کمیته حقوق بشر آمریکا با تماسها و ملاقاتهای دیگری که بعضی اعضای سفارت آمریکا منجمه "لامبارکیس" (۱) در آن حضور داشتند دنبال شد. بازرگان پس از این مذاکرات و مشورت با کسانی که با آیت‌الله خمینی تماس داشتند یک طرح پنج ماده‌ای بشرح زیر برای رفع بحران ایران به آمریکائیا ارائه داد:

- ۱- شاه باید بعنوان معالجه یا استراحت ایران را ترک کند.
 - ۲- یک شورای سلطنتی با عضویت شخصیت‌های مورد اعتماد و قبول عامه تشکیل شود.
 - ۳- یک دولت ملی و لیبرال بریاست یک شخصیت مورد قبول و اعتماد مردم تشکیل گردد.
 - ۴- مجلس منحل شود.
 - ۵- انتخابات عمومی برای تشکیل پارلمان جدید انجام گیرد.
- آمریکائیا این طرح را پذیرفتند ولی در جریان مذاکره برای پیاده کردن آن درباره وظایف و اختیارات پارلمان جدید و آینده رژیم اختلاف‌نظرهایی بروز کرد. بازرگان اصرار میکرد پارلمان جدید وظایف و اختیارات مجلس موسسان را داشته باشد و قانون اساسی ۱۹۵۶ ایران را مورد تجدیدنظر قرار دهد. امکان تغییر رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری در این شرط مستتر بود و بهمین جهت آمریکائیا که هنوز آماده قبول فکر تغییر رژیم در ایران نبودند از ادامه مذاکره خودداری کردند.

مذاکرات پس از وقفه کوتاهی در اوائل دسامبر (اواسط آذرماه ۵۷) از سرگرفته شد و این بار سولیوان سفیر آمریکا شخصا در مذاکرات شرکت کرد. این بار آمریکائیا پیشنهادات بازرگان را بشرط آنکه ارتش دست نخورده باقی بماند و به‌افتشاش و هرج و مرج خانمه داده شود پذیرفتند.

۱- جرج لامبارکیس GEORGE LAMBARKIS که در اینجا از وی نام برده شده بموجب مدارکی که بعداً منتشر شد از ماموران اصلی سازمان سیا در سفارت آمریکا بوده است.

البته هنوز یک مسئله لاینحل باقی مانده بود و آن اینکه ارتش در غیاب شاه از کدام مرجع باید فرمان ببرد، شورای سلطنتی یا نخست‌وزیر؟

بازرگان از نتیجه مذاکرات خود با آمریکاها راضی بود ولی برای اجرای طرح خود می‌بایست موافقت آیت‌الله خمینی را هم جلب نماید. بهمین جهت یکی از روحانیون مورداعتماد آیت‌الله خمینی را برای گزارش نتایج مذاکرات خود با آمریکاها و جلب موافقت آیت‌الله با اجرای این طرح به پاریس فرستاد. بازرگان همچنین از آیت‌الله خمینی خواست که اسامی افراد موردنظر خود را برای عضویت در شورای سلطنت تعیین نماید. ولی آیت‌الله خمینی کل طرح را رد کرد و گفت که هرگونه سازشی در شرایطی که انقلاب در آستانه پیروزی است، خطاست.

بازرگان که از خطر درگیری و کودتای نظامی بیمناک بود شخصا راهی پاریس شد تا آیت‌الله خمینی را به نوعی سازش و مصالحه راضی کند. خود بازرگان درباره جریان ملاقات و مذاکرات خود با آیت‌الله خمینی در پاریس می‌گوید "من تصویر وحشتناکی از آنچه در نظر خود مجسم می‌کردم، خطر جنگ داخلی و گشتار بی‌حد و حساب را برای آیت‌الله خمینی تشریح کردم. ولی آیت‌الله در پاسخ من گفت هیجان و جوش و خروش عمومی اکنون به نقطه اوج خود رسیده و آتش انقلاب روشن شده است. حالا بهترین شرایط برای پیروزی انقلاب فراهم است، شما اگر سازش کنید این آتش خاموش خواهد شد، و وقتیکه هیجان فرونشست و مردم به خانه‌های خود رفتند ضمانت اجرایی برای تامین هدف‌های انقلاب وجود نخواهد داشت...".

بازرگان اضافه میکند وقتیکه من از آیت‌الله سؤال کردم "آیا شما به پیروزی مردم بی‌سلاح در برابر ارتشی که تا دندان مسلح است اطمینان دارید"، آیت‌الله با اطمینان خاطر سری بعلامت تصدیق نکان داد و گفت بهتر است شما بجای این حرفها صورتی از اسامی کسانی که میتوانیم برای تصدی امور به آنها اعتماد کنیم تهیه کنید. من و یزیدی نشستیم و صورتی تهیه کردیم که اکثر آنها در اولین شورای انقلاب و اولین دولت پس از پیروزی انقلاب شرکت کردند.

روز بیست و نهم دسامبر با انتصاب شاپور بختیار بمقام نخست وزیری تحول تازه‌ای در اوضاع پیش آمد. بختیار در واقع سومین انتخاب شاه برای نخست‌وزیری از میان رهبران جبهه ملی (پس از رد این پیشنهاد از طرف کریم سنجایی و دکتر صدیقی) بود. بختیار که در جریان مذاکرات بازرگان با آمریکائیه‌ها قرار گرفته و از طرح پنج ماده‌ای او اطلاع داشت در واقع اجرای همین طرح را بعهده گرفت ولی علاوه بر این‌ها میخواست ارتش را هم زیر فرمان خود داشته باشد. مأموریت ژنرال هایزر معاون فرماندهی سازمان پیمان آتلانتیک که روز سوم ژانویه ۱۹۷۹ وارد تهران شد ظاهراً انجام این تقاضای بختیار، یعنی وادار ساختن فرماندهان نظامی ایران به همکاری با حکومت بختیار و با عبارتی انتقال وفاداری از شاه به بختیار بود.

بختیار در اقدامات خود برای جلب رضایت مردم و فرونشاندن آتش انقلاب در پاره‌های موارد حتی از طرح پنج ماده‌ای بازرگان هم فراتر رفت و علاوه بر خروج شاه از ایران، به انحلال ساواک و آزادی زندانیان سیاسی و تحریم صدور نفت ایران به اسرائیل و آفریقای جنوبی مبادرت کرد. کارتر که امیدوار بود بختیار بتواند با این اقدامات مخالفان را آرام کند از طریق ژنرال دستن رئیس‌جمهوری وقت فرانسه برای جلب حمایت آیت‌الله خمینی از حکومت بختیار اقدام کرد. ولی پاسخ آیت‌الله خمینی مانند گذشته منفی بود و تلاش برای انجام ملاقات و مذاکره بین آیت‌الله و بختیار هم بی‌نتیجه ماند.

آمریکائیه‌ها در پس پرده طرحی برای یک کودتای نظامی هم داشتند و این طرح می‌بایست در صورت عدم موفقیت حکومت بختیار عملی شود. در اسنادی که پس از پیروزی انقلاب از کیف ژنرال افشار امین بدست آمد چگونگی اجرای این طرح پیش‌بینی شده و حتی میزان تلغات احتمالی اجرای طرح نیز در حدود ۵۰۰۰۰ نفر برآورد گردیده بود. ژنرال هایزر به کارتر و مشاور امنیت ملی او برژینسکی اطمینان داده بود که این طرح عملی است. ولی سولیوان آنرا عملی نمی‌دانست و جریان حوادث نشان

داد که حق با او بوده است.

* * *

روزی که شاه تهران را برای آخرین بار ترک گفت، آمریکاییها کار او را تمام شده میدانستند و جناح‌های مختلف هیئت حاکمه آمریکا فقط بر سر حکومت جانشین او باهم اختلاف نظر داشتند. ولی شاه که هنوز امید بازگشت را از دست نداده بود سعی میکرد تبعید خود را بصورت یک مسافرت رسمی و بازدید از کشورهای دوست جلوه‌گر سازد. اولین هدف شاه در این سفر بازدید از اردن بود و تصور میکرد دوست قدیمی‌اش ملک‌حسین که سالی چندبار بطور رسمی و غیررسمی به ایران سفر میکرد پذیرائی گرم و شاهانه‌ای از او بعمل خواهد آورد، اما ملک‌حسین که بیشتر به گرفتاریهای خودش بی‌اندیشید مودبانه از دعوت و پذیرائی شاه سر باز زد. ولی سادات رئیس‌جمهوری مصر و سلطان حس پادشاه مراکش شاه را بکشور خود دعوت کردند و از وی مانند یک رئیس مملکت پذیرائی نمودند.

شاه از تهران مستقیماً به اسوان اقامتگاه زمستانی رئیس‌جمهوری مصر در کنار رود نیل پرواز کرد و سادات دستور داد برای خوشایند شاه جمعیتی را هم در طرفین خیابانهای اسوان گرد آورند. ولی این کارها از افسردگی و پیریشانی شاه نکاست. در آنموقع جرالدفورد رئیس‌جمهوری پیشین آمریکا هم بطور خصوصی مهمان سادات بود و در جلسات گفتگوی سه‌جانبه‌ای که بین شاه و سادات وفورد تشکیل شد شاه مرصتی بدست آورد تا گله‌ها و شکایت‌های خود را از آمریکائیان مطرح سازد. شاه مخصوصاً نسبت به سیاست کارتر بدگمان بود و میگفت او در حالیکه ظاهراً از من حمایت میکند در خفا با مخالفان من تماس برقرار کرده و فرستادگان آمریکا در تهران و پاریس مرتباً با رهبران مخالف در مذاکره هستند. شاه از مشاوران و اطرافیان خود هم به شدت عصبانی بود و میگفت یکمده مملوق و سودجو مرا احاطه کرده و حقایق را از من پنهان میکردند. شاه گاه و بیگاه بطور غیر مستقیم از کارهای همسر خود هم

انتقاد میکرد و میگفت او ناخودآگاه در توطئه علیه رژیم با مخالفتش همدستان شده است!

شاه در مدت اقامت خود در مصر نگران دو موضوع بود: آیت‌الله خمینی کی به تهران مراجعت خواهد کرد و ارتش در برابر تحولات آینده چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ او تصور میکرد که اگر خمینی پس از خروج او از ایران هم از بازگشت به ایران خودداری کند دلیل ضعف وی تلقی خواهد شد و آتش انقلاب فروکش خواهد کرد و اگر نصمیم به مراجعت بگیرد ارتش بعقابله با او برخواهد خاست.

در این میان آمریکاییها از طریق مقامات فرانسوی و بختیار از طریق نزدیکان آیت‌الله خمینی با او تماس برقرار کرده و از آیت‌الله میخواستند که مراجعت خود را به تهران به تعویق بیندازد. بختیار سه ماه از آیت‌الله خمینی مهلت خواست تا خود مدمات انجام انتخابات و تغییر رژیم را در ایران فراهم آورد. بازرگان هم که از خطر کودتای نظامی و کشتار نگران بود تماس خود را با بختیار حفظ کرده و از نقشه‌های او حمایت میکرد. ولی آیت‌الله خمینی از قبول مقاصد بختیار خودداری کرد، بختیار مهلت سه ماهه‌ای را که میخواست به دو ماه تقلیل داد، پاسخ آیت‌الله همچنان منعی بود. وقتیکه آیت‌الله خمینی نصمیم قطعی خود را برای مراجعت به ایران اعلام کرد بختیار از او خواست که فقط سه هفته بازگشت خود را به ایران به تاخیر بیندازد. آیت‌الله بار هم "نه" گفت.

بختیار برای عقب‌انداختن تاریخ مراجعت آیت‌الله خمینی به تهران تنها راه چاره را بسن فرودگاه تشخیص داد. ولی این تدبیر هم کارساز نبود. زیرا بر اثر خشم عمومی و گسترش موج تظاهرات ناچار از گشودن فرودگاه شد. از پرواز یک هواپیمای ایرانی برای آوردن آیت‌الله و همراهانش به تهران جلوگیری شد. ولی یک تاجر بازار با پرداخت سه میلیون دلار سپرده و بیمه یک هواپیمای جمبوجت "ارفرانس" را بطور دربست اجاره کرد و آیت‌الله خمینی با اتفاق همراهان خود و گروه کثیری

روزنامه‌نگار و فیلمبردار روز اول فوریه عازم تهران شد (بعلمت مخاطراتی که در جریان این سفر وجود داشت آیت‌الله خمینی از مسافرت زوجه، خود و همسران سایر همراهانش با این هواپیما جلوگیری کرد).

استقبالی که در تهران از آیت‌الله خمینی بعمل آمد بی‌نظیر بود. حکومت بختیار از روز ورود آیت‌الله به تهران عملاً فلج و بی‌اختیار شد. آیت‌الله خمینی بدون توجه به وجود نخست‌وزیری بنام بختیار که او را غیرقانونی میدانست خود دولتی تشکیل داد و بازرگان را مأمور تشکیل کابینه نمود. تکلیف ارتش در این میان معلوم نبود، زیرا ژنرال هایزر که پس از خروج شاه از ایران عملاً نقش فرمانده و هم‌آهنگ‌کننده، فعالیت‌های ارتش را بعهده داشت بدنبال مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران، تهران را ترک گفت و ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد مشترک ارتش که بلا تکلیف مانده بود با هر دو نخست‌وزیر، یعنی بختیار و بازرگان تماس داشت و سرانجام با اعلام بیطرفی ارتش خود را از هر که بیرون کشید و انقلاب که دیگر ارتش را در برابر خود نداشت به آسانی پیروز شد.

قره‌باغی از معرکه جان بدر برد ولی ژنرال‌های برجسته، شاه همگی جان باختند؛ ژنرال بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی که بعضی‌ها او را مأمور اجرای طرح کودتا میدانستند بدست یکی از افسران خود بقتل رسید. ژنرال امیررحیمی فرماندار نظامی تهران و ژنرال نصیری رئیس پیشین ساواک و ژنرال ربیعی فرمانده نیروی هوایی از نخستین تیرباران شدگان بودند. بعضی از آنها مانند ژنرال رحیمی با شجاعت مرگ را استقبال کردند و هنگام تیرباران شدن هم فریاد "زنده‌باد شاه" سر دادند، ولی برخی دیگر مانند نصیری حاضر بودند برای نجات خود همه، اسرار را بگویند و بهرکاری تن دردهند.

شاه هم هنگام آغاز موج اعدام ژنرال‌هایش در مراکتش بود و فقط برای تامین سلامت و امنیت خود و خانواده‌اش می‌اندیشید. با پیروزی انقلاب او موقعیت پیشین خود را بعنوان رئیس مملکت از دست داده و یک فرد عادی بشمار می‌آمد، حتی رفتار میزبانان سلطان‌حس هم نسبت

به او تغییر کرده و بطور غیرمستقیم بگوش شاه رسانده بود که ادامه اقامت او در مراکش دیگر صلاح نیست. از سوی دیگر آمریکاییها به وی اطلاع دادند که از پذیرفتن او در آمریکا محذورند زیرا شرایط فرق کرده و مسافرت وی به آمریکا ممکنست جان آمریکائیان مقیم ایران را بخطر اندازد. شاه برای حل این مشکل به دوستان بانفوذ آمریکائی خود کیسینجر و راکفلر متوسل شد، ولی آنها هم نتوانستند کاخ سفید و مقامات وزارت خارجه آمریکا را برای انجام تعهدات و وعدههای قبلی خود درباره پذیرفتن شاه در آمریکا قانع کنند. برای پناهگاه موقتی شاه ابتدا جزایر "باهاما" و سپس مکزیک در نظر گرفته شد. که آنهم نتیجه تلاش دوستان آمریکائی شاه بود و مقامات کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا دیگر علاقه زیادی به سرنوشت شاه و خانواده او نشان نمیدادند. در مکزیک مشکل تازه‌ای برای شاه پیش آمد و آن مسئله گذرنامه او و افراد خانواده‌اش بود. شاه و افراد خانواده‌اش با گذرنامه مخصوص آبی‌رنگ سلطنتی سفر میکردند، ولی دولت انقلابی ایران رسماً اعتبار این گذرنامه‌ها را لغو کرده و مراتب را به کشورهای مختلف جهان از جمله مکزیک ابلاغ کرده بود. شاه قبل از حرکت از مراکش امکان بروز چنین مشکلی را پیش‌بینی میکرد و بهمین جهت از دوست قدیمی خود سلطان حسن خواست که برای او و اعضای خانواده‌اش گذرنامه مراکشی صادر کنند تا در صورت لزوم از آن استفاده شود. سلطان حسن از قبول این تقاضا طفره رفت و گفت که اگر لازم باشد گذرنامه‌ها را تهیه و ارسال خواهد کرد. او میترسید اگر شاه و افراد خانواده‌اش پناهگاهی برای خود پیدا نکنند با در دست داشتن گذرنامه مراکشی به مراکش مراجعت نمایند و برای او دردسر تازه‌ای ایجاد کنند!

یک روز تلفن دفتر پرنس صدرالدین آقاخان کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ژنو بمدا درآمد، ضعی پرنس صدرالدین گوشی را برداشت و پس از مکالمه کوتاهی به رئیس خود گفت که تلفن از راه دور است و خانمی که خودش را ملکه فرج معرفی

میکنند میخواهد با او صحبت کند. پرنس صدرالدین که با شاه و خانواده سلطنتی ایران آشنائی قبلی داشت با شگفتی تلفن را برداشت و صدای فرح را شناخت. فرح پس از تعارفات مقدماتی گفت که مقامات مکزیک درباره گذرنامه آنها اشکالتراشی میکنند و تنها راه چاره صدور گذرنامه‌ای از طرف دفتر امور پناهندگان سازمان ملل متحد است. پرنس صدرالدین تقاضای فرح را پذیرفت ولی پس از گذاشتن گوتی تلفن ساعتها در اندیشه بازبهای شگفت این چرخ بازبگر بود...

پدر و پسر

از کتاب "سقوط ناگهانی"

DEBACLE

نویسندگان: مایکل لدین - ویلیام لوئیس

MICHAEL LEDEEN-WILLIAM LEWIS

مایکل لدین سردبیر "فصلنامه" واشنگتن" که یک نشریه سنگین و معتبر تحقیقی است و ویلیام لوئیس استاد علوم سیاسی دانشگاه جرج واشنگتن از جمله نویسندگان و محققین آمریکائی هستند که بیشتر شهرت و اعتبار خود را از تحقیق درباره" مسائل مربوط به ایران بدست آورده‌اند. نخستین تحقیق این دو نویسنده درباره" انقلاب ایران بصورت گزارشی در شماره" بهار سال ۱۹۸۵ فصلنامه" واشنگتن انتشار یافت که ترجمه" فارسی آن هم قبلاً منتشر شده است. پس از انتشار این گزارش و سروصدائی که در اطراف آن بلند شد مایکل لدین و ویلیام لوئیس به تحقیقات خود درباره" علل و نتایج انقلاب ایران ادامه داده و سرانجام دست به انتشار کتابی زدند که یکی از جالب‌ترین و دقیق‌ترین تحقیقات درباره" مسائل ایران بشمار می‌آید.

کتاب "سقوط ناگهانی" با بررسی جامع و جالبی از چگونگی روی کار آمدن رضاشاه و استقرار سلطنت پهلوی و فراز و نشیب‌های آن تا مرحله" سقوط آغاز میشود، که بسیاری از مطالب آن حتی برای خود ما هم تازه‌گی دارد. آنچه در صفحات آینده میخوانید قسمتی از این فصل و تحلیل محققین آمریکائی درباره" علل و عوامل سقوط سلطنت پهلوی است.

در طول تاریخ ایران، بسیاری از سلاطین این کشور که به قدرت و ثروت رسیده‌اند در اوج شهرت و اقتدار خود به سرنوشتی فجیع گرفتار آمده‌اند. طی دو قرن قبل از سلطنت محمدرضا شاه فقط سه تن از سلاطین ایران در کشور خود و بحرک طبیعی درگذشته‌اند و بقیه بقتل رسیده یا در تبعید مرده‌اند. محمدرضا شاه و پدرش آخرین شاهان ایران بودند که در تبعید جان سپردند.

سلسله‌های پادشاهی در ایران غالباً بوسیلهٔ مردانی جسور و خوبریز و ماجراجو بوجود آمده و دوام این سلسله‌ها بسنه به شرایط زمان و میران عرضه و لیاقت جانشیان آنها بوده است. سلسله پهلوی نیز در سال ۱۹۲۵ بوسیله یک قزاق قلدر و ماجراجو بوجود آمد و با یسرش خاتمه یافت.

تا قبل از روی کار آمدن رضاشاه سلسلهٔ قاجار بر ایران حکومت میکرد. این سلسله که شاهان مقتدری هم داشت در اواخر به ضعف گراشید و آخرین پادشاه قاجار که فرزند یک پادشاه مخلوع بود ضعیف‌ترین آنها بشمار می‌آمد. سلطنت آخرین پادشاه قاجار با جنگ بین‌المللی اول و سپس انقلاب بلشویکی روسیه مصادف شد. قبل از انقلاب بلشویکی در روسیه روسها از قدرت و نفوذ زیادی در ایران برخوردار بودند و ایالات شمالی ایران عملاً تحت سلطهٔ آنها بود. نیروی نظامی ایران هم که به قشون قزاق معروف بود تحت نظارت و فرماندهی افسران روسی قرار داشت. رضاخان که در سن چهارده‌سالگی به قشون قزاق پیوسته بود در

مدتی کوتاه بواسطه جسارت و بیباکی خود توجه افسران روسی را جلب کرد و در اواخر جنگ اول جهانی که انقلاب بلشویکی در روسیه به وقوع پیوست یکی از برجسته‌ترین افسران قزاق بود که مستقیماً زیر نظر فرماندهان روسی انجام وظیفه میکرد. با وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه انگلیسها که نگران گسترش انقلاب بلشویکی در سایر نقاط جهان منجمله ایران بودند هورا دست‌بکار شدند و با استفاده از آشفتگی در داخل روسیه و پراکندگی و تزلزل در میان افسران تزاری موجبات برکناری افسران روسی را از نیروهای قزاق ایران فراهم آوردند و افسران ایرانی را بحای آنان گماردند. در آنموقع قسمتی از خاک ایران در اشغال نیروهای انگلیسی بود و فرمانده این نیروها ژنرال سر ادmond آبرونساید (۱) میکوشید ضمن قطع نفوذ روسها در ایران نیروشی برای مقاومت در برابر حکومت بلشویکی جدید روسیه در این منطقه فراهم آورد. رضاخان امیر قزاق در همین جریان توجه آبرونساید را بخود جلب نمود و با توصیه او بفرماندهی نیروهای قزاق گمارده شد.

انگلیسها از حکومت وقت ایران هم راضی نبودند و میخواستند یک دولت قوی برای مقابله با خطر کمونیسم در ایران برسر کار آورند. بهترین انتخاب آنها در این شرایط رضاخان بود که با راهنمایی انگلیسها دست به کودتا زد ولی طبق قرار قبلی بجای برکناری احمدشاه قاجار به او پیشهاد کرد بین تایید حکومت کودتا و استعفا بکنی را انتخاب کند. بدیهی است که شاه قاجار تایید حکومت کودتا را بر استعفا ترجیح داد، ولی عملاً تمام قدرت و اختیارات خود را از دست داد.

چهارسال بعد رضاخان که پایه‌های قدرت خود را از هر جهت مستحکم کرده بود تصمیم گرفت سلسله قاجار را براندازد و خود را پادشاه قانونی ایران معرفی کند. انتقال سلطنت ظاهراً بشکل قانونی و از طریق مجلس موسسان انجام شد. این مجلس در قانون اساسی سال

۱۹۰۶ که سلطنت را مختص خاندان قاجار ساخته بود تجدید نظر کرد و رضاخان را به سلطنت برگزیده پادشاهی ایران را در خاندان او موروثی ساخت. رضاخان در بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۲۵ بنام رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد. انتخاب نام "پهلوی" برای این سلسله هم نکته قابل توجهی بود. پهلوی نام زبان باستانی ایران است و رضاخان با اسباب این نام برای خود نشان داد که سس باستانی ایران را بر سنت‌های اسلامی ترجیح میدهد.

رضاشاه که طبعاً مردی فلدرد و دیکتاتور بود نمیتوانست رقیبی برای قدرت خود ببیند و بهمین جهت پس از تحکیم پایه‌های سلطنت خود بفر فکر مبارزه با روحانیون و محدود ساختن قدرت آنها افتاد. مبارزه‌ایکه هرچند در آغاز با موفقیت نسبی همراه بود ریشه‌های مخالفت با سلطنت پهلوی را محکمتر کرد و سرانجام در سال ۱۹۷۹ به سقوط رژیم سلطنتی منتهی گردید. گفته شده است که مبارزه رضاشاه با روحانیون یک مبارزه حساب شده برای تعبیر زیرسای جامعه ایرانی بود و سرمشق او در این مبارزه کمال آتاتورک رهبر وقت ترکیه بود که توانست به کلی دست روحانیت را از حکومت کوتاه کند. ولی این امر مورد تردید است. زیرا رضاشاه مردی عامی و فاقد ژرفنگری در مسائل اجتماعی بود و در این مبارزه جز تحکیم قدرت خود به چیز دیگری نمی‌اندیشید. بطورکلی رضا شاه مردی زخم و خش و فاقد هرگونه ظرافت و انعطاف سیاسی بود. او در مقام پادشاهی ایران هم یکنوع زندگی سرباری داشت و اونیفورم ساده نظامی را بر هر لباس دیگری ترجیح میداد. همیشه روی زمین میخوابید و به توصیه امراء خانواده و اطرافیان که میخواستند او هم مثل دیگرای روی تخت بخوابد توجهی نمیکرد. حتی خوردن غذاهای سربازی را که در پادگان‌های نظامی تهیه میشد بر غذاهای درباری ترجیح میداد و هر وقت از سربارخانه‌ها دیدن میکرد با اشها از غذاهای آنها میخورد.

این مرد عامی در مدت سلطنت خود (که بیش از شانزده سال

بطول انجامید) دست به کارهایی زد که بعدها پسرش آنها را در قالب "انقلاب سفید" خود ادامه داد. بسیاری از این کارها برخلاف میل روحانیون و مخالف نعت‌آمیز مدهبی بود که از آنجمله میتوان به "کشف حجاب" یا وادار ساختن زنان به برداشتن چادر و تقلید از طرز لباس پوشیدن غربی‌ها اشاره کرد. با تغییر روش‌های قضائی و تشکیل سازمان جدیدی بنام "دادگستری" رضاشاه حق قضاوت و حل و فصل اختلافات مردم را که سابقاً از آن روحانیون و حکام شرع بود از آنها سلب کرد و محدودیت‌هایی در پرداخت وجوه شرعی به روحانیون فراهم ساخت. رضاشاه حتی حق پناهمردن متضلمین و شاکیان از حکومت را به مساجد یا حق "بست نشستن" را از مردم سلب کرد و در سال ۱۹۳۶ برای سرکوبی مخالفان حکومت که به حرم امام رضا (ع) مقدس‌ترین مکان مذهبی شیعیان ایران پناه برده بودند حرم امام هشتم شیعیان را مورد تجاوز قرار داد. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ انتقام این تجاوز را از رضاشاه گرفت و مقبره او در شهرری (زردیکی تهران) با خاک یکسان گردید.

مبارزه رضاشاه با روحانیت یک مبارزه اصولی و سیستماتیک نبود و بهمین جهت موفق به ریشه‌کن کردن نعوذ مذهب در اعماق جامعه ایرانی نشد. او فقط موفق شد روحانیون بزرگ و متعزز را از صحنه خارج کند و از نعوذ و قدرت آنها در دستگاه حکومت بکاهد. اعتقادات مذهبی مردم، بخصوص در روستاها و شهرهای کوچک که کمتر مورد توجه دولت مرکزی بود دست نخورده ماند و زمینه را برای تجدید حیات روحانیت پس از سقوط او فراهم ساخت. بطورکلی مبارزه رضاشاه با روحانیت مانند مبارزه او با خانها و روسای قبایل برای تحکیم قدرت خودش بود و باین منظور بیشتر هم خود را صرف تشکیل یک ارتش منظم و قوی ساخت. ارتش رضاشاه در هدف اولیه خود که سرکوبی مخالفان و قدرت‌طلبان داخلی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه بود موفق شد، ولی هنگام بروز خطر تجاوز خارجی در مقابله با نیروهای بیگانه عاجز ماند.

رضاشاه در آغاز جنگ دوم جهانی مرتکب اشتباهی شد که به اشغال

ایران از طرف نیروهای بیگانه و برکناری او از مقام سلطنت انجامید. این مرد عامی و بی‌اطلاع از جریانات بین‌المللی که در آغاز جنگ صهوت پیشروی برق‌آسای ارتش هیتلری و سقوط و تسلیم بی‌دریگی کشورهای اروپا در برابر نیروهای آلمان شده بود بتصور اینکه آلمان در این جنگ پیروز خواهد شد و سربازان هیتلر نا مرزهای ایران هم خواهند رسید پیشدستی کرده و با آلمانها دست دوستی داد تا در پایان جنگ درکنار فاتح باشد و از امتیازات دوستی با فاتح جنگ بهره‌مند گردد. ولی او این قدرت تشخیص را نداشت که خطر نزدیکتر، یعنی امکان دسترسی کشورهای درحال جنگ با آلمان را بکشور خود درک کند. نیروهای انگلیس و شوروی در نیمه دوم سال ۱۹۴۱ به خاک ایران حمله‌ور شدند و ارتش رضاشاه که برای مقابله با تجاوز خارجی آمادگی نداشت قادر به مقاومت موثری در برابر نیروهای بیگانه نشد. انگلیسها که خود موجبات روی کار آمدن رضاشاه را فراهم کرده بودند بتلافی ناسپاسی او در تبعید وی از ایران پافشاری کردند و بفاصله کمی پس از اشغال ایران از طرف سربازان روسی و انگلیسی یک کشتی انگلیسی برای انتقال او به جزیره «موریس در آبهای ساحلی جنوب شرق آفریقا در بندر عباس پهلوه گرفت. رضاشاه بعدها از جزیره «موریس به «ژوهانسبورگ» در آفریقای جنوبی انتقال یافت و در زونیه سال ۱۹۴۴ یکسال قبل از پایان جنگ دوم جهانی در تبعید جان سپرد. جنازه او را بطور موقت در قاهره دفن کردند و پس از پایان جنگ با تشریفات خاصی به ایران برگرداندند. محمدرضاشاه که مقبره‌ای باشکوه برای پدرش بنا کرد هرگز نمیتوانست باور کند که روزی این مقبره با خاک یکسان خواهد گشت و جنازه خود او هم در کنار قبر پدرش در قاهره بخاک سپرده خواهد شد.

پس از رضاشاه، انگلیسیها فروغی را برای ریاست جمهوری ایران در نظر گرفته بودند!

محمد رضا و خواهر دوقلویش اشرف در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۹

هنگامیکه رضاخان هور افسر مزافی پیش بیود از بطن رن اول رضاخان بدنیا آمدند. رضاخان پس از رسیدن به مقام سلطنت در سال ۱۹۲۵ محمدرضا را ولیعهد خواند و پس از انجام تحصیلات مقدماتی او را برای دامه تحصیل به مدرسه معروف "لوروزی" سویس فرستاد. سها دوست براتی او در این مدرسه که رضا شاه شخصا او را انتخاب کرده بود حسین بردوست نام داشت که در تمام مدت سلطنت محمدرضا شاه بعنوان نزدیکترین دوست و محرم اسرار او باقی ماند. ولی در جریان انقلاب بران نقش مرموزی باری کرد.

محمدرضا شاه در کودکی طفلی ضعیف و مریض احوال بود. رضا شاه به میخواست پسرش هم مثل خود او مردی جدی و خشن بار بیاید او را به مدرسه، نظام فرستاد و زندگی در مدرسه، نظام تاحدی روحیه، او را تغییر داد. ولی در سال ۱۹۴۱ که بدسبب استعفا و تبعید پدرش متفقین با تعیین او بجاستیشی رضا شاه موافقت کردند جوانی بی تجربه و ناتوان بود و برای انجام وظایفی که بعهده گرفته بود به یک مشاور فوی احتیاج داشت. انگلیسیها محمدعلی فروغی را برای سرپرستی او انتخاب کردند و بموجب اسنادی که وجود دارد حتی به وی پیشهاد ریاست جمهوری ایران را نمودند. ولی فروغی انگلیسیها را قانع کرد که رژیم سلطنتی ایران را تغییر ندهند و خود در مقام محسورپریری اداره، امور کشور را در آغاز سلطنت محمدرضا شاه بعهده گرفت.

فروغی پیش از ششماه در مقام نخست وزیر ایران باقی ماند و بعلت بیماری از کار کناره گرفت. جانشین فروغی و نخست وزیران دیگری که پس از او زمام امور ایران را بدست گرفتند بیشتر از طرف سفارت انگلیس انتخاب میشدند و محمدرضا شاه که خود شاهد انتقامجویی انگلیسیها از پدرش بود جرئت مخالفت با آنها را نداشت.

دوران سلطنت محمدرضا شاه را به چند دوره، منحص میبوان تقسیم کرد: پنجسال اول سلطنت از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ که ایران تحت اشغال نیروهای بیگانه بود. دوره، دوم بعدت هفت سال از ۱۹۴۶ تا

۱۹۵۳ که به حکومت مصدق و فرار شاه از ایران انجامید، دوره سوم بمدت دو سال از تاریخ بازگشت به ایران تا برکناری سپهبد راهدی از مقام نخست‌وزیری و بالاخره دوره چهارم از سال ۱۹۵۵ بعد که دوران صعود محمدرضا شاه به اوج قدرت تا سقوط ناگهانی او را در سال ۱۹۷۹ دربر میگیرد. در یک تقسیم‌بندی کلی‌تر می‌توان گفت که محمدرضا شاه سال ۱۹۵۵، یعنی چهارده سال اول سلطت خود عملاً فاقد قدرت و اختیاری بیش از یک پادشاه مشروطه بود، ولی از سال ۱۹۵۵ بعد بمدت قریب بیست و سه سال تقریباً با اختیارات یک سلطان مستبد و مطلق‌العنان بر ایران حکومت میکرد.

چهارده سال اول سلطت محمدرضا شاه از منشرح‌ترین دوره‌های حیات سیاسی ایران بشمار می‌آید. در سالهای نخستین این دوره که ایران تحت اشغال نیروهای بیگانه بود شاه عملاً هیچ قدرت و اختیاری نداشت و بیشتر نمایندگان مجلس ایران در این دوره با اعمال نفوذ و توصیه دولت‌های اشغال‌کننده انتخاب شده و مطیع اوامر آنها بودند. در این دوران دو نیروی سیاسی در ایران پدید آمد که یکی گروه ملی و لیبرال تحت رهبری دکتر محمد مصدق و دیگری حزب کمونیست توده بود. گروه ملی با استعاده از احساسات ضد بیگانه که بر اثر اشغال کشور و دحالت‌های جارحیان در امور داخلی ایران بوجود آمده بود نصیح گرفت و حرب توده هم با پشتیبانی علمی دولت شوروی بخصوص در استانهای شمالی که تحت اشغال ارتش سرخ بود موفقیت‌هایی بدست آورد. پس از پایان جنگ دوم جهانی مسئله تخلیه ایران از طرف نیروهای اشغالی پیش آمد. رهبران متعین در کنفرانسی که در زمان جنگ در تهران تشکیل دادند تعهد کرده بودند که ششماه پس از خاتمه جنگ ایران را تخلیه نمایند. ولی دولت شوروی که در تلاش خود برای گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال ایران شکست خورده و در صورت تخلیه ایران بکلی نفوذ خود را در این کشور از دست میداد تصمیم گرفت پایگاه قدرتی برای خود در این کشور بوجود آورد و در اجرای این نقشه یک حرب

مستقل کمونیست در استان آذربایجان ایران بوجود آمد و قبل از فرا رسیدن موعد تخلیه ایران از طرف نیروهای شوروی بکمک ارتش سرخ بر آذربایجان ملط شد.

قوام السلطنه و رزم آرا و مصدق: سه رقیب شاه که قصد برکناری او را داشتند.

یکی از شخصیت‌های برجسته سیاسی که در اوائل سلطنت محمدرضا شاه ظهور کرده و رقیب قدرت او بشمار می‌آمد قوام السلطنه بود که با تظاهر به نزدیکی به روسها و وعده دادن اسرار نفت شمال به آنها و بالاخره با شرکت دادن سه وزیر نوده‌ای در کابینه خود موفق شد روسها را به تخلیه نیروهای خود از ایران راضی کند. بدسبب تخلیه ایران از ارتش سرخ حکومت دست‌نشانده روسها در آذربایجان هم سرنگون شد و اسنالیس با تهدید و اولتیماتوم آمریکا که در آنموقع تنها قدرت دارنده بعد اتمی بود نتوانست در مقابل حمله ارتش ایران به آذربایجان واکنشی از خود نشان دهد.

قوام السلطنه که همزمان با تلاش برای حل مسئله آذربایجان و تخلیه ایران از نیروهای شوروی بفرکر حکیم پایه‌های قدرت خود افزاده و حربه سیاسی کرده بود استخایات جدیدی بامبد بدست آوردن یک اکثریت قوی در پارلمان براه انداخت. ولی شاه که از مقاصد قوام السلطنه سفاک بود در پست برده برعلیه او توطئه میکرد. اکثریت نمایندگان مجلس از نامزدهای حزب دمکرات قوام السلطنه و ظاهرا طرفدار او بودند ولی بسیاری از آنها در حفا با دربار هم سروری داشتند و در نتیجه پس از آنکه طرح قرارداد اعطای اسرار نفت شمال به شوروی در مجلس رد شد، تحریکات و مخالفت‌ها علیه قوام السلطنه در مجلس بالا گرفت و سرانجام به سقوط حکومت او منتهی شد. با سقوط قوام السلطنه کائوس شاه دربار، نقشه‌های قوام السلطنه برای سرنگون‌ساختن او و

تشکیل یک حکومت جمهوری پایان یافت، ولی گرفتاریها و مخاطرات دیگری در پیش بود.

کمی پس از سقوط قوام السلطنه اولین سوءقصد به جان شاه صورت گرفت و کشته شدن ضارب پس از عدم موفقیت سوءقصد از کشف راز واقعی این ماجرا جلوگیری کرد (هرچند حزب توده متهم به طرح نقشه این سوءقصد شد و بهمین بهانه منحل گردید). در این میان گروه لیبرال ملی مصدق که نام جبهه ملی را بر خود گذاشته بودند با شعارهای تازه، احقاق حقوق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس فعالیت خود را توسعه دادند و فدائیان اسلام که خواهان اجرای احکام اسلامی بوده و اعمال حکومت را محکوم میکردند خطر تازه‌ای برای رژیم بوجود آوردند. قتل هژیر نخست‌وزیر سابق و وزیر دربار مورد اعتماد شاه زنگ خطر را برای شاه بصدا درآورد و شاه تحت فشارهای داخلی و خارجی در سال ۱۹۵۵ زمرال حاجعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت را به نخست‌وزیری منصوب کرد. رزم‌آرا بدون تردید علیرغم میل شاه به نخست‌وزیری برگزیده شده بود، زیرا شاه بعزت صف‌های درونی خود از شخصیت‌های مقتدر بی‌عناک بود و رزم‌آرا علاوه بر نیهوشی و قدرتی که در اداره امور ارتش از خود نشان داده بود هنگام تصدی مقام نخست‌وزیری از پشتیبانی ارتش نیز برخوردار بود و برای شاه که همیشه میخواست ارتش را در برابر دولت نگاه دارد یکی شدن این دو نیرو خطر بزرگی بشمار میرفت. بعلاوه رزم‌آرا در سازش با قدرتهای خارجی هم مهارت زیادی از خود نشان داده بود و علاوه بر توافقی‌های پنهانی با انگلیسها دل روسها را هم بدست آورده بود و شاه در وجود او خطری بمراتب جدی‌تر از قوام السلطنه برای سلطنت خود میدید. در واقع قرائن زیادی در دست بود که از نقشه‌های رزم‌آرا برای کنارردن محمدرضا شاه از مقام سلطنت حکایت میکرد، ولی این نکته روشن نیست که آیا هدف او تغییر رژیم و استقرار یک‌دیکتاتوری نظامی بنام جمهوری بود یا اینکه میخواست ضمن بدست گرفتن قدرت مطلقه رژیم مشروطه سلطنتی را هم بصورت ظاهر حفظ

نماید. در آنموقع شایع شده بود که رزم آرا میخواهد در فرصت مناسب با یک کودتای نظامی محمدرضا شاه را از سلطنت خلع و برادر ناشی وی عبدالرضا را بمقام سلطنت برساند. البته در مورد چنین تغییری شاه بصورت یک مقام تشریفانی درمی آمد و رزم آرا قدرت مطلقه را بدست میگرفت.

مهمترین مسئله ای که در زمان حکومت رزم آرا پیش آمد و نقشه های احتمالی او را برای کودتا به تاخیر انداخت مست نفت و تلاش جبهه ملی برای القاء امتیاز نفت جنوب بود، رزم آرا برای حل این مسئله و انعقاد یک قرارداد منصفانه نفت با انگلیسها وارد مذاکره شد و موفقیت هایی هم در این راه بدست آورد، ولی پیش از آنکه بتواند توافق های خود را با انگلیسها از تصویب مجلس بگذراند بقتل رسید. قتل او بدست یکی از افراد گروه فدائیان اسلام و بعنوان اعتراض به سازش او با انگلیسها صورت گرفت.

قتل رزم آرا که دومین ترور مهم سیاسی در ایران پس از سوء قصد بجان خود شاه بود او را بوحشت انداخت، ولی شاه از جهات دیگری از کشته شدن نخست وزیر مقتدر خود راضی بنظر میرسید، زیرا با قتل رزم آرا بزرگترین خطری که مقام و موقعیت خود او را تهدید میکرد از میان رفت. اما خوشحالی شاه ایندفعه هم زیاد دوام نداشت، زیرا طوفان سیاسی که بدنیال قتل رزم آرا در ایران برخاست پایه های قدرت خود شاه را هم متزلزل ساخت و پس از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی شاه مجبور شد دکتر مصدق رهبر جبهه ملی را که خود از معارضین او بود بمقام نخست وزیر انتخاب کند.

دکتر مصدق که بر روی موج احساسات ناسیونالیستی و مبارزات ضد انگلیسی مردم ایران بر سر کار آمد از جهات مختلف برای شاه مایه دردسر و نگرانی بود. پشتوانه ملی مصدق که با حمایت رهبران مذهبی توأم شده و نیروی بلا معارضی را در پشت سر او قرار داده بود هرگونه توانائی مقابله و خودنمایی را از شاه گرفته و او را به ضعیفترین موضع

خود از آغاز دوران سلطنت عقب رانده بود. به علاوه مصدق که با خانواده سلطنتی پیشین ایران (قاجاریه) نسبتی داشت از بدو سلطنت خاندان پهلوی از مخالفان جدی این سلسله بشمار میرفت و در دوران سلطنت رضاشاه هم همیشه مقصوب و مطرود بود.

دوران حکومت مصدق که دو سال و اندی بطول انجامید از تلخ‌ترین و خفت‌بارترین دوره‌های سلطنت محدرضاشاه بشمار می‌آید. مصدق عملاً تمام اختیارات شاه را سلب کرد و وقتیکه در اواسط زمانداری مصدق، شاه در فرصتی مناسب او را از کار برکنار کرد با یک قیام عمومی بفاصله چند روز ناچار از دعوت مجدد او به حکومت شد و این بار دکتر مصدق که با قدرت و اختیارات بیشتری بر سر کار آمده بود اختیار امور ارتش و نیروهای نظامی را هم از دست شاه گرفت. مصدق سپس خواهران و برادران و حتی مادر شاه را به اتهام دخالت‌های ناروا و غیرقانونی در کار دولت از کشور اخراج کرد و اخراج یکی از آنها (اشرف خواهر دوقلوی شاه) بیش از دیگران موجب تضعیف روحیه شاه شد. ریزش اشرف مبنی از هرکس دیگری در شاه نفوذ داشت و در موارد حساس و بحرانی به او قوت قلب میداد. اما با اخراج اشرف از ایران مصدق مقدمات سقوط خود را هم فراهم ساخت، زیرا این زن فعال و قتمه‌گر پس از تبعید خفت‌بار خود از ایران آرام نشست و بخصتین تماس‌ها با سارمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) بوسیله او برقرار شد. سیا بدنبال این تماس‌ها مستقیماً برای سرنگون ساختن حکومت مصدق دست بکار شد و یکی از اعضای برجسته این سازمان بنام کریمیت روزولت (۱) مامور اجرای این طرح گردید.

در اینجا نباید ناگفته گذاشت که آمریکا در اوائل حکومت مصدق بعلت اعمال نفوذ کمپانیهای نفتی آمریکا و سهمی که آنها از نعت ایران میخواستند کم‌وبیش با دولت مصدق همکاری میکرد. ولی پس از آنکه

میانجیگری آمریکا برای حل مسئله نفت که متضمن حفظ منافع آمریکا بود به نتیجه رسید آمریکاییها هم در برابر حکومت مصدق قرار گرفتند و آنچه موجب شدید مخالفت آمریکا با مصدق و دخالت سیا در این ماجرا شد قدرت یافتن کمونیستها در ایران و خطر یک کودتای کمونیستی در این کشور بود.

آمریکا برای اجرای نقشه خود در ایران یک ژنرال ایرانی را که مدتی هم با مصدق همکاری میکرد برگزید و در مرحله اول اجرای این طرح شاه را وادار به صدور حکم عزل مصدق از مقام نخست‌وزیری و صدور حکم نخست‌وزیری برای ژنرال زاهدی نمود. اگر مصدق به این حکم تمکین میکرد و از مقام نخست‌وزیری کناره میگرفت نقشه براحنی و بدون خونریزی اجرا میشد، ولی مصدق از اجرای حکم عزل خود امتناع کرد و ابلاغ شیانه، این حکم را بوسیله، یک سرهنگ گارد سلطنتی (که بعدها رئیس ساواک یا سازمان پلیس مخفی مخوف شاه شد) بعنوان کودتا تلقی نمود. شاه که از واکنش شدید مصدق به وحشت افتاده و میترسید مصدق دستور بارداشت خود او را هم صادر کند از کشور گریخت، ولی سیا مرحله دوم طرح خود را با ایجاد آشوب و نظاهرات خیابانی و استفاده از بخشی از نیروهای مسلح بموقع اجرا گذاشت و حکومت مصدق که از حمایت رهبران مذهبی محروم شده و پستوانه، ملی خود را هم تا حدود زیادی از دست داده بود سرنگون شد.

شاه از نجات‌دهنده، خود هم می‌ترسد!

خبر سقوط مصدق در رم بگوش شاه رسید و شاه فراری و سرگردان نخستین گزارش‌های خبرگزاریها را هم درباره، این واقعه باور نمیکرد تا اینکه موضوع قطعی شد و شاه که دیگر خواب بازگشت به سلطنت را هم سعیدید ناگهان زبان باز کرد و فرار خود را از ایران بعنوان یک اقدام وطن‌پرستانه! و حساب شده برای تحریک احساسات ملی توجیه نمود.

زاهدی که باستناد حکم شاه پس از سقوط حکومت مصدق بحقام نخست‌وزیری رسیده بود بعنوان نخستین اقدام رسمی حکومت خود تلگرافی بعنوان شاه مخابره کرده و او را به کشور دعوت نمود. مصدق دستگیر و زندانی شد و بعداً محاکمه و محکوم به سه سال زندان گردید. شاه که کمتر از یک‌هفته پس از فرار خفت‌بار خود از ایران بکشور بازگشته بود کودتای سیا را بعنوان یک قیام ملی تعبیر کرد و خود را "شاه انتخابی مردم" خواند.

با استقرار یک حکومت مقتدر نظامی و حل مسئله نفت بدست این حکومت که منافع آمریکائیا را هم تامین میکرد یک دوران طولانی ثبات سیاسی در ایران پیش‌بینی میشد و زاهدی که تاج و تخت شاه را نجات داده و او را از تبعید به ایران بازگردانده بود تصور میکرد که تا مدتی طولانی و تا وقتی که خودش بخواهد در مقام نخست‌وزیری ایران باقی خواهد ماند. ولی شاه ضعیف و بدگمان که هر نخست‌وزیر قوی را خطری برای قدرت و سلطنت خود میداست از نجات‌دهنده خود هم میترسید و بیش از یکسال از حکومت او نگذشته بود که در پس پرده برای تضعیف و محدود ساختن قدرت وی دست بکار شد.

در این زمان شاه تکیه‌گاه تازه‌ای هم برای خود یافته بود و با نقشی که آمریکائیا در بازگشت او به سلطنت بازی کرده بودند روز بروز بیشتر خود را به آنها نزدیک میساخت. دوران پس از کودتای اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد) را میتوان سرآغاز دوره جدید روابط ایران و آمریکا - یا بهتر بگوئیم شاه و آمریکا تلقی کرد و شاه در مدتی کمتر از دو سال پس از این کودتا توانست مقدمات برکناری زاهدی را از مقام نخست‌وزیری ضمن جلب رضایت آمریکائیا فراهم سازد. زاهدی با عنوان سفیر فوق‌العاده ایران در اروپا با حقوق و امتیازات کافی به سویس رفت و باین ترتیب شاه نجات‌دهنده خود را بطور محترمانه از ایران تبعید کرد.

دوران حکومت مطلقه محمدرضاشاه در ایران در واقع از این تاریخ آغاز میشود. در آوریل ۱۹۵۵ حسین علاء که مدتی وزیر دربار و مورد

اعتماد شاه بود به نخست‌وزیری انتخاب شد و دو سال بعد دکتر منوچهر اقبال که از هر لحاظ مطیع و فرمانبردار شاه بود بجانشینی وی منصوب گردید. در دوران نخست‌وزیری اقبال که قریب چهار سال بطول انجامید دولت کاملاً تحت فرمان و مجری دستورات شاه بود و مجلس هم چندان قدرت و اختیاری نداشت.

در سال ۱۹۶۰ همزمان با تحولاتی که در صحنه سیاست بین‌المللی روی داد شاه هم ناچار شد در روش حکومت خود تجدیدنظر کند و برای اینکه ظاهر دنیا پسندتری به رژیم خودگامه خود بدهد اقبال نخست‌وزیر و علم وزیر دربار خود را به تشکیل دو حزب سیاسی رقیب بنام ملیون و مردم ترغیب کرد. با اینکه همه میدانستند هر دو حزب از یک سرچشمه سیراب میشوند رقابت این دو حزب در انتخابات پارلمانی و تلاش اقبال برای ادامه حکومت از طریق بدست آوردن اکثریت در پارلمان حنجال سیاسی بزرگی براه انداخت و شاه مجبور به ابطال انتخابات شد. اقبال از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و دومین انتخابات پارلمانی برای دوره بیستم مجلس شورای ملی ایران در اوائل سال ۱۹۶۱ صورت گرفت. در این هنگام کندی بریاست جمهوری آمریکا انتخاب شده و سیاست داخلی و خارجی آمریکا در آستانه دگرگونی عمیقی قرار گرفته بود.

گرایش سیاست آمریکا بطرف لیبرالیسم در سیاست آمریکا نسبت به ایران هم ناشر گذاشت و سردی روابط کندی با شاه که به اعمال سیاست اختناق و دیکتاتوری متهم شده بود موجب بروز تشنجانی در ایران شد که به سقوط دولت وقت ایران (حکومت شریف‌امامی) و روی کار آمدن دکتر علی امینی منجر گردید. دکتر امینی که از مهره‌های مورد اعتماد حکومت جدید آمریکا بود با توصیه و اعمال نفوذ مستقیم آمریکا شیبا به نخست‌وزیری منصوب شد و کندی در مهمانی رسمی که هنگام مسافرت شاه به واشنگتن در آوریل ۱۹۶۲ با فتح‌اروی ترتیب داده بود علناً از نخست‌وزیر "شایسته و لایق" او حمایت کرد. ولی شاه که پس از قریب بیست سال سلطنت بازیهای سیاسی را آموخته بود در جریان همین مسافرت موفق

ند اعتماد کندی را بخود جلب کند و برنامه‌هایی را که کندی میخواست بدست امینی انجام دهد خود تقبل نماید.

شاه پس از بازگشت از آمریکا بتدریج مواعی در راه پیشرفت کار امینی فراهم ساخت و اختیاراتی را که در اوائل حکومتش به او داده بود عملاً سلب کرد. خود امینی هم بعلت عدم موفقیت در برنامه‌های اقتصادی و اشیاهاتی که مرتکب شده بود (و بررگترین آن خودداری از انجام انتخابات پس از انحلال پارلمان و اصرار در ادامهٔ حکومت بدون مجلس بود) با مخالف‌های روزافزونی در جامعه روبرو شد و سرانجام در زوشه ۱۹۶۲ استعفا داد.

یکی از برنامه‌های حکومت امینی که آمریکائیان خیلی به آن علاقه داشتند اصلاحات ارضی بود که حسن ارسنجانی وزیر پرحرارت و پرحسب و خوش کشاورزی دولت امینی مأمور اجرای آن شده بود. در کاسبه، بعدی که سرباست علم وزیر دربار و نزدیکترین فرد مورد اعتماد شاه تشکیل شده بود ارسنجانی در پست وزارت کشاورزی باقی ماند و شاه برای جلب رضایت آمریکائیان تصمیم خود را برای انجام برنامهٔ اصلاحات ارضی اعلام داشت. از سوی دیگر شاه برای اینکه میراث‌خوار حکومت امینی ساند و خود را مبکر فکر اصلاحات ارضی و سایر برنامه‌های اصلاحی معرفی نماید، طرح‌های دیگری را نیز که مورد علاقهٔ آمریکائیان بود ضمیمهٔ برنامهٔ اصلاحات ارضی کرد و مجموعهٔ این برنامه‌ها را تحت عنوان "انقلاب سفید" طی فرماندومی به تصویب ملی رساند. (این اقدام بعضی آشکار قانون اساسی و اصول حکومت پارلمانی ایران بود. زیرا در قانون اساسی ایران مجلس تنها مرجع تصویب قوانین است و فرماندوم یا مراجعه به آراء عمومی برای تصویب قوانین پیش‌بینی نشده بود. نکتهٔ جالب توجه ایست که شاه بهمین عنوان که مصدق با اقدام به فرماندوم برای انحلال پارلمان قانون اساسی ایران را نقض کرده است حکم عزل او را صادر نمود).

با تعیین یک دولت مطیع و مورد اعتماد و انقلاب سعیدی که شاه

اعترافات شاه

تصور میکرد از این طریق پشتیبانی اکثریت مردم را بطرف خود جلب کرده است، و مهمتر از همه حمایت آمریکائیهها که بصورت مهمترین عامل نفوذ خارجی در ایران درآمده بودند شاه خود را در اوج قدرت و فرمانروایی بلاسازعی میدانست. با افزایش کمکهای نظامی آمریکا ارتش تقویت میشد و مخالفان سیاسی شاه از جبهه ملی گرفته تا حزب توده یکی یکی خستنی و بلااثر شده بودند.

در چنین شرایطی بود که ناگهان حرکت مخالفی از اعماق جامعه به مقابله و معارضة با شاه برخاست. این حرکت مخالف از قم شهر مقدس مذهبی ایران آغاز شد و در مدتی کوتاه در سراسر کشور انعکاس وسیعی یافت.

قیامی که آغاز پایان رژیم سلطنتی ایران بود

نفوذ مذهب در ایران همواره یکی از عوامل تعیین کننده در تعبیر مسیر تاریخ این کشور بوده و در تمام وقایع مهم تاریخ معاصر این کشور علما یا رهبران مذهبی نقش موثری ایفا کرده اند. در مروری بر تاریخ ایران از آغاز قرن بیستم به اینطرف می بینیم که رهبران مذهبی نقشی تعیین کننده یا موثر داشته اند. در صدر این وقایع میتوان از انقلاب مشروطیت ایران نام برد که برهبری علمای بزرگزمان آغاز شد و به پایان دوران استبداد سلطنتی و استقرار حکومت پارلمانی در ایران (سال ۱۹۰۶) انجامید. روحانیون تاپایان حکومت قاجاریه نیز در مبارزاتی که برای حفظ اساس مشروطه صورت گرفت نقش موثری ایفا کردند و حتی رضاخان هم که اعتقادات مذهبی محکمی نداشت قبل از بقدرت رسیدن خود با علم به قدرت و نفوذ روحانیون به دیانت نظاهر میکرد و باهمین نیرنگ توانست فکر استقرار رژیم جمهوری در ایران را که در اواخر سلطنت آخرین پادشاه قاجار قوت گرفته بود از میان بردارد و با جلب رضایت و حمایت روحانیون به مقام سلطنت برسد.

با وجود این رضاخان از روزیکه بمقام سلطنت رسید قدرت روحانیت را خطری برای خود میدانست و از همان سالهای نخستین سلطنت مترصد فرصتی برای محدود ساختن آن بود. تا اینکه پس از تحکیم پایه‌های سلطنت خود بتدریج این برنامه را بموقع اجرا گذاشت و علناً به مبارزه با آنها برخاست.

پس از سقوط رضاشاه روحانیون بتدریج مقام و موقعیت گذشته خود را در ایران بازیافتند، ولی محمدرضاشاه در اوائل سلطنت خود بقدری ضعیف و درگیر مسائل و مشکلات دیگر بود که به این مسئله توجه زیادی نداشت. بعلاوه او که روسها و کمونیستها را بزرگترین خطر برای سلطنت خود میدانست قدرت و نفوذ روحانیت را برای مقابله با این خطر مفید میدانست و مانند اوائل سلطنت پدرش تظاهر به دیانت هم میکرد، تا اینکه ظهور فدائیان اسلام و بدنبال آن نحشی که رهبران مذهبی در روی کار آوردن مصدق بازی کردند شاه را از این خطر آگاه ساخت و در آغاز دوره جدید حکومت خود پس از سقوط مصدق بفکر محدود ساختن قدرت روحانیون یا جلب حمایت آنها از طرق مختلف افتاد. محمدرضاشاه در این کار خود تاحدی هم موفق شد و علما و مراجع بزرگ دینی تا دهسال پس از سقوط مصدق تهدیدی برای سلطنت او بشمار نمی‌آمدند تا اینکه در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) نخستین حرکت علیه رژیم در قم آغاز شد.

نخستین رهبر مذهبی که پس از سالها سکوت مراجع و روحانیون بزرگ بطور علنی علیه شاه و برنامه‌های او سخن گفت آیت‌الله روح‌الله خمینی بود که در آنموقع در حدود شصت سالگی از جوانترین مراجع مذهبی بشمار می‌آمد و به صراحت و شجاعت در بیان مطالب شهرت داشت. آیت‌الله خمینی در نخستین خطابه‌های خود علیه شاه که بدنبال اعلام برنامه معروف به انقلاب سفید شاه ایراد کرد شیوه حکومت و برنامه‌های غیراسلامی او را مورد حمله قرار داد و فرزندوم شاه را غیرقانونی خواند. شاه واکنش تنندی در برابر حملات آیت‌الله خمینی نشان داد و در آستانه فرزندوم برای پاسخگویی به او به قم رفت، ولی

آیت‌الله خمینی پس از انجام رفراندوم هم دست از مبارزه برنداشت و این مبارزه در جریان مراسم عزاداری ماه محرم (در حدود چهار ماه پس از انجام رفراندوم) به نقطه اوج خود رسید. آیت‌الله خمینی بازداشت شد و بدنبال آن قیام پردامنه‌ای در تهران و قم و شهرهای دیگر ایران برپا گردید که هرچند با اعمال خشونت سرکوب شد، لیکن مقدمه و زمینه حرکت بزرگتری بود که در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید.

بارداشت آیت‌الله خمینی بر شهرت و نفوذ او افزود و پس از آنکه تحت فشار افکار عمومی از زندان آزاد شد با همان شجاعت و صراحت لهجه به انتقاد از حکومت شاه ادامه داد. شدیدترین خطابه آیت‌الله خمینی علیه رژیم در ماجرای اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی و منع تعقیب آنها از طرف محاکم ایران که نوعی کابینتولاسیون تلقی میشد ایراد گردید. سخنان آیت‌الله خمینی در مخالفت با دادن این امتیاز (که احساسات ضدآمریکائی او را از همان زمان نشان میداد) جنب و جوش تازه‌ای در ایران بوجود آورد و این بار حکومت شاه پیش از آنکه آیت‌الله خمینی بتواند مقدمات حرکت تازه‌ای را فراهم سازد او را دستگیر و از ایران تبعید کرد.

شاه که گمان میکرد یکه‌تاز میدان شده و دیگر کسی جلودار او نخواهد شد از این تاریخ به بعد بتدریج تمام قدرتها را در دست خود متمرکز کرده و به یک سلطان مستبد و مطلق‌العنان مبدل گردید. کشته شدن منصور نخست‌وزیر وقت که تبعید آیت‌الله خمینی از ایران در زمان حکومت او صورت گرفته بود آخرین اقدام موثر مخالفان رژیم در این دوران بشمار میرفت. ولی شاه با اتکا روزافزون خود به آمریکائیه‌ها بخصوص در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون که با او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند توانست پایه‌های قدرت خود را محکمتر سازد.

پس از قتل منصور، شاه یکی از وزیران کابینه او را بنام هویدا که

تا آن زمان چندان شهرتی نداشت به نخست‌وزیری منصوب کرد. انتخاب هویدا به نخست‌وزیری یک عکس‌العمل شتابزده در مقابل کشته شدن نخست‌وزیر بود و همه حکومت او را موقتی میدانستند. ولی هویدا در خدمتگزاری و فرمانبرداری از شاه از همه پیشینیان خود جلو افتاد و با همین خصوصیت بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری ایران باقی ماند که طولانی‌ترین دوران صدارت در تاریخ معاصر ایران بشمار می‌آید. این دوره را در عین حال میتوان اوج قدرت مطلقه شاه نامید. زیرا دولت مطیع و پارلمان فاقد اختیار و مطبوعات تحت فشار سانسور بودند. ساواک پلیس مخفی شاه هرگونه حرکت مخالفی را در نطفه خفه میکرد و هیچکس نه فقط جرئت مخالفت، بلکه جرئت کمترین انتقادی را هم از رژیم نداشت.

افسانه اعتقادات مذهبی شاه

در این دوران چند واقعه یا تحول که میتوان آنها را محصول تصادف یا شرایط مساعد بین‌العللی دانست بر قدرت و ثروت و غرور شاه افزود و کم‌کم این فکر در او قوت گرفت که گویا یک موجود خارق‌العاده و مأمور انجام رسالتی در روی زمین است. در این مدت شاه یکبار دیگر هم از توطئه سوءقصدی که برای قتل او ترتیب داده شده بود جان سالم بدر برد و چون نجات خود را از این سوءقصدها به نوعی معجزه و عنایت خاص الهی تعبیر میکرد بیش از پیش به تقدیر و سرنوشت و رسالتی که به خیال خود در روی زمین داشت اعتقاد پیدا کرد. شاه به این اعتقادات خود رنگ مذهبی میداد، زیرا هم بیشتر برای مردم قابل فهم و هم بود و هم بدینوسیله میخواست کم‌کم نقش رهبری مذهبی مردم را هم بخود اختصاص دهد. ولی بعقیده بسیاری از کسانی که از نزدیک با افکار و عقاید شاه آشنا بودند او هرگز یک مسلمان واقعی نبوده و به وظایفی که هر مسلمان باید به آن عمل کند عمل نمیکرده است. اعتقاد شاه به خدا

و آنچه بعنوان معتقدات مذهبی او تجلی میکرد بیشتر ریشه در دین باستانی ایران و دوران پیش از اسلام داشت و اشتیاق او به احیای سنن و رسوم ایران باستان که تا سرحد تغییر تاریخ رسمی ایران از تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی هم پیش رفت از این اعتقاد او سرچشمه میگرفت.

مراسم پرخرج و پرشکوه جشنهای دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، که بمنظور پیوند دادن هرچه بیشتر تاریخ ایران به دوران باستانی پیش از اسلام برگزار شد نمایانگر طرز تفکر شاه در این دوره است. در این جشنها که بعنوان بزرگترین نمایش عصر از آن یاد شده ۹ پادشاه و پنج ملکه و بیست و یک پرنس و پرنسس و تعداد زیادی از روسای جمهوری و معاونان رئیس جمهور و نخست وزیران کشورهای مختلف جهان شرکت کردند. برای برگزاری این جشن شهری با گرانبهاترین تزیینات در کنار تخت جمشید بنا شد. غذای مهمانان جشن بعهدهٔ ماکسیم پاریس بود. سرویس های غذاخوری از عالی ترین و گرانترین نوع آن در جهان انتخاب شده و لیوانها از جنس کریستال باکارا بود. . . .

در جریان برگزاری جشنهای دوهزار و پانصدسالهٔ شاهنشاهی، شاه خود را در اوج قدرت و سلطانی بلامنازع احساس میکرد، در حالیکه این جشنها را میتوان نقطه عطفی در تاریخ سلطنت او و آغاز سقوط رژیم سلطنتی ایران دانست، زیرا از یکسو برگزاری این جشن که با اقدامات دیگری در جهت چندین برابر کردن قیمت نفت و خرید پیشرفته ترین سلاحها برای ارتش ایران و احداث نیروگاههای اتمی دنبال شد نگرانی هائی دربارهٔ افکار و اندیشه های شاه در جهان بوجود آورد و از سوی دیگر تضاد شکوه و عظمت جشنهای شاهنشاهی با فقر و بدبختی اکثریت مردم ایران بهترین حربهٔ تبلیغاتی را برای مخالفان رژیم فراهم ساخت و تظاهرات و فعالیت های مخالف رژیم از این تاریخ اوج تازه ای گرفت.

افزایش ناگهانی درآمد نفت که برنامهٔ اقتصادی صحیح و توأم با دورنگری هم برای خرج آن پیشبینی نشده بود ظاهراً حرکت سریمی

بسوی پیشرفت در کشور بوجود آورد، ولی تورم و فساد حاصله از آن مشکلات و مسائل پیچیده، تازمهای بدنبال داشت. از یکسو در نتیجه، رواج فساد در دستگاه حکومت و تقسیم غیرعادلانه، ثروت، شکاف و اختلاف طبقاتی روزبروز عمیقتر و خطرناکتر میشد و از سوی دیگر برای جوانانی که از دانشگاههای داخل و خارج فارغالتحصیل شده و در جستجوی شغل و موقعیت مطلوبی برای خود بودند امکانات محدودی وجود داشت. بعبارت دیگر در کنار یک طبقه فقیر که با هجوم روستائیان به شهرها بیش از پیش به محرومیت‌های خود پی میبردند، طبقه جدیدی نیز در جامعه، ایران بوجود آمده بود که هرچند از رفاه نسبی برخوردار بود خود را مغبون حس میکرد و از امکانات و امتیازاتی که بنحاحق در اختیار عده محدودی قرار گرفته و اینکه سهمی از ثروت و درآمد مملکت که حق آنهاست نصیبشان نمیشود بشدت ناراضی بود.

شاه و اطرافیان او در این دوره بجای اینکه در فکر ایجاد زیربنای اساسی و محکمی برای جامعه، ایرانی باشند بیشتر سرگرم کارهای نمایشی بودند. قدرت و امکانات دولت و مشاغل حساس و کلیدی در انحصار عده، مبنی قرار گرفته بود و مشاغل مهم کمتر براساس استعداد و لیاقت و بیشتر بر مبنای روابط شخصی به اشخاص واگذار میشد. گاهی چهره‌های تازمهای هم خود را وارد این حلقه میکردند ولی ارجاع مشاغل مهم به آنها هم بیشتر به توانائی‌های آنان در ایجاد ارتباط با منتفدین و صاحبان قدرت بستگی داشت تا استعداد و لیاقت‌هایشان. البته نمیتوان گفت که در میان اعضای دولت و صاحبان مشاغل مهم اشخاص لایق و کاردانی وجود نداشتند، ولی کمتر موردی میتوان سراغ کرد که فقط استعداد و لیاقت ملاک ارجاع مشاغل مهم و حساس بوده باشد.

یک مرد تنها

هرچه برسن و مدت سلطنت شاه افزوده میشد خشن‌تر و انعطاف‌

نایدیرتر میگردید و کم کم میخواست روش پدر را در سلطنت تجربه کند ، درحالیکه به شرایط زمان سلطنت پدرش با دوران او تطبیق میکرد و نه خود او توانائی و جسارت داتی پدر را در برخورد با مسائل و مشکلات داشت . او در شرایط عادی و هنگامیکه اوضاع بیرونی مراد بود نمیتوانست قدرت ستمانی کند ، کاری که از هرکسی ساخته است ، ولی هنگام بروز خطر و بحران اعتماد بنفس خود را از دست میداد و به تنهائی قادر به اتخاذ تصمیم نبود . همین عدم اعتماد بنفس و بیم از اینکه کسی شریک قدرت او شود یا او را از اریکه قدرت بزیر بکشد موجب شد که از ارجاع پست نخست وزیر و مشاغل مهم کشوری و لشگری به مردان لایق و قوی خودداری کند ، بطوریکه در سالهای آخر سلطنت تقریباً همه شخصیت های قوی و مورد احترام جامعه از اطراف او پراکنده شده بودند و حلقه مشاورین و اطرافیان شاه منحصر به عده ای افراد مطیع و متعلق شده بود که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی اندیشیدند .

بطورکلی روشی که شاه در سلطنت درپیش گرفته بود او را عملاً از جامعه منزوی ساخته و در حلقه ای از افراد مطیع و متعلق یا ضعیف و ترسو محصور کرده بود . یکی از سفیران سابق آمریکا در ایران "جولیوس هولمز" (۱) تصویر جالبی از شخصیت و روحیات شاه در آغاز این دوره از سلطنت او ترسیم کرده و در یک گزارش رسمی چنین مینویسد :

همه رهبران کشورها مردان تنهائی هستند ، ولی شاه یکی از تنهاترین آنهاست . او در دولت و خارج از دستگاههای دولتی مشاورین خوب و صدیقی ندارد . البته این انزوا تا حدودی به خصوصیات اخلاقی خود شاه و سوءظن او درباره مقاصد جاه طلبانه دیگران مربوط میشود و این بدگمانی که تجارب گذشته شاه آنرا تقویت کرده باعث شده است که اشخاص لایق و کاردان از اطراف او پراکنده شود . اگر شخصیت لایق و آگاهی هم در میان اطرافیان شاه پیدا

شود طبق عادت و سنت ایرانیها از بیان مطالبی که خوش آیند شاه نباشد خودداری میکند. بطور خلاصه شاه در عین غرور و خودبینی آدمی توخالی است...

یکی از افراد معدودی که در طول سلطنت شاه از اعتماد کامل او برخوردار گردید اسدالله علم بود که در مقام نخست‌وزیری و وزارت دربار از نزدیکترین مشاورین شاه بشمار می‌آمد. علم در نخستین قیام طرفداران آیت‌الله خمینی علیه شاه سمت نخست‌وزیری داشت و سرکوبی این قیام نتیجه تصمیم و اراده او بود. در آنموقع شاه از نفوذ و قدرت آیت‌الله خمینی به هراس افتاده و قصد سازش و عقب‌نشینی داشت ولی علم که خواهان شدت عمل بود گفت که یا دست او را در مقابله با این بحران باز بگذارد و یادگیری را به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه که در آن شرایط نمیخواست دیگری را بجای علم بمقام نخست‌وزیری منصوب نماید دست او را در این کار باز گذاشت و دستور بازداشت آیت‌الله خمینی و سرکوبی قیام را علم شخصا صادر کرد.

پانزده سال بعد که آیت‌الله خمینی یکبار دیگر رهبری قیام بر علیه رژیم را بدست گرفت علم مرده بود و از میان اطرافیان شاه که کم و بیش نفوذی در او داشتند جز همسرش فرح و خواهرش اشرف و داماد سابقش اردشیرزاهدی کسی نمانده بود. فرح و اشرف نظریات متفاوتی داشتند و یکدیگر را خنثی میکردند و اردشیر زاهدی هم از اعتماد کافی برخوردار نبود.

یکی از عوامل مهمی که در جریان انقلاب به سرنگونی شاه کمک کرد عدم اعتماد او به دیگران، مداخله در جزئیات امور و وابسته کردن تمام سیستم حکومت و نیروهای مسلح به شخص خود بود. شاه با ایجاد چند سازمان اطلاعاتی کنترل چند جانبه‌ای بر روی دستگاههای دولتی و نظامی برقرار کرده بود، هرچند گفته میشود که روسای این سازمانها هم با یکدیگر کنار آمده و گزارش‌های خود را هم‌آهنگ مینمودند. در سازمان نیروهای مسلح ایران هیچ نیروئی نمی‌توانست بطور مستقل دست به

عملی بزند. شاه فرماندهان نیروها را جداگانه بحضور می‌پذیرفت و با سیستم کنترلی که برقرار شده بود اجرای هر دستور نظامی مستلزم عبور از چند کانال مختلف بود. فرماندهان نیروها و حتی فرماندهان واحدهای مختلف در داخل نیروها هم غالباً با یکدیگر تفاهم نداشتند و گاه رقیب یکدیگر بودند. بطور خلاصه یکپارچگی و وحدت فرماندهی در ارتش وابسته به شخص شاه بود و بهمین دلیل بود که با رفتن او ارتش یکباره متلاشی شد.



در بررسی عوامل سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران تنها روی یک یا چند عامل معین نمیتوان انگشت گذاشت. بطور کلی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر، همراه با شرایط خاص بین‌المللی و واکنش‌های قدرتهای خارجی که در تعیین مسیر حوادث ایران موثر بوده‌اند دست بدست هم داده و موجبات سقوط رژیم سلطنتی ایران را فراهم ساختند. از جمله این عوامل بجز آنچه گفته شد به موارد زیر میتوان اشاره کرد:

جابجائی جمعیت: توسعه شهرنشینی بر اثر تمرکز کار و فعالیت در شهرها و عدم توجه به وضع روستاها از اواخر دهه ۱۹۵۰ (در حدود سالهای ۱۳۳۵ به بعد) موجب جابجائی جمعیت و هجوم روستائیان به شهرها شد. انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه هم نه فقط این مسئله را حل نکرد، بلکه بر سهیل جمعیت که از روستاها به شهرها می‌آمدند افزود. بطوریکه در عرض ده سال جمعیت شهرنشین ایران دو برابر شد و با این روند در سال ۱۹۸۰ تعداد جمعیت شهرنشین ایران به بیست میلیون نفر (یعنی بیش از جمعیت روستاها) میرسید. اکثریت جمعیتی که از روستاها به شهرها سرازیر میشدند جوانان کمتر از بیست سال بودند و همین‌ها بودند که سیل جمعیت را در راهپیمائی‌ها و تظاهرات زمان انقلاب براه انداختند.

نارسائی خدمات اجتماعی: در آستانه انقلاب در حدود ۸۰۰۰۰۰

کارمند و ۷۰۰۰۰۰۰ افراد نیروهای مسلح در خدمت دولت ایران بودند، ولی سازمان‌های دولتی ایران در ارائه خدمات ضروری مردم کارآیی لازم را نداشتند. توسعه خدمات شهری بهیچوجه با افزایش جمعیت و توسعه بیرویه شهرها متناسب نبود و ناراضی روزافزون مردم زمینه انفجار بعدی را فراهم میساخت. اکثریت کارمندان دولت و افراد نیروهای مسلح هم جزو ناراضیان بودند، زیرا حقوق ثابت و محدود آنها کفاف مخارج روزافزون زندگی را نمیداد و همین ناراضی متقابلاً در نحوه کار و برخورد آنها با مردم و ایجاد ناراضی در سطح جامعه تاثیر میگذاشت.

نقش طبقه متوسط: افزایش درآمد ملی توأم با توسعه صنایع و شهرنشینی از یکسو و افزایش تعداد افراد تحصیل کرده که از دانشگاههای داخل و خارج فارغ التحصیل میشدند از سوی دیگر طبقه متوسط جدیدی در ایران بوجود آورد که بدلائل مختلف از جمله ناراضی خدمات اجتماعی که به آن اشاره شد ناراضی بودند، لیکن بیشتر عدم رضایت در میان طبقه تحصیل کرده بود که پس از پایان تحصیل شغلی مناسب تخصص و استعداد خود نمی یافتند. تحصیل کرده‌های خارج که به ایران مراجعت میکردند (بجز عده معدودی که بواسطه ارتباطات شخصی و خانوادگی شغل مناسبی بدست می آوردند) به کاری که خود را شایسته آن میدانستند دست نمی یافتند و سرانجام یا عصبانی و مایوس به خارج باز میگشتند و یا به کاری که پائین تر از حد انتظارشان بود تن در میدادند و در هر دو حال به جمع ناراضی‌ها می پیوستند. این ناراضی‌ها را تبعیض و امتیازاتی که فقط بعلمت ارتباطات شخصی و خانوادگی به عده معدودی داده میشد بیشتر دامن میزد زیرا بوضوح دیده میشد که عده‌ای بدون هیچگونه ارجحیت تحصیلی، و یا با مدارک تحصیلی پائین تر مشاغل حساس و پردرآمدی بدست می آوردند و عده‌ای افراد باسوادتر و با استعدادتر در مشاغل کوچک و کم درآمد باقی می ماندند.

جریحه دار ساختن احساسات مذهبی مردم: شاه با وجود مبارزه‌ای که در جریان باصطلاح انقلاب سفید خود با روحانیت کرد و تبعید

آیت‌الله خمینی (ابتدا به ترکیه و سپس نجف) نتوانست احساسات عمیق مذهبی مردم ایران را سرکوب کند. از طرف دیگر او جرئت و جسارت پدرش را در ادامه، این مبارزه بنحو موثری نداشت. تنها کاریکه شاه پس از تبعید آیت‌الله خمینی علیه روحانیون انجام داد نوعی لجبازی و بی‌تفاوتی نسبت به خواسته‌های روحانیت بود که از آنجمله میتوان به آزادی بیحد و حصر زنان و عدم مراعات عفت عمومی، بهکار گماردن بهائیه‌ها در مشاغل حساس و تغییر تاریخ اسلامی ایران (تاریخ هجری شمسی) به تاریخ شاهنشاهی اشاره کرد که نه فقط موجب تضعیف روحانیت نشد بلکه با جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مردم گرایش بیشتری بسمت روحانیت بوجود آورد. عدم رضایت جامعه، روحانیت از شاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های مذهبی بطور غیرمستقیم و در پرده و کنایه منعکس میشد تا اینکه بدنهای نخستین تظاهرات مردم به مخالفت با روش حکومت علنی گردید و مساجد به سنگرهای واقعی مبارزه علیه رژیم تبدیل شد. انقلاب ایران بدون این مسجدها و شبکه ارتباطی وسیعی که بین روحانیون شهرهای مختلف کشور وجود داشت با چنان سرعتی به نتیجه نمی‌رسید.

نقش بازار: بازاریها و اصناف ایران در مبارزه علیه رژیم شاه نقش موثری داشتند. مخالفت کسبه و بازاریها با رژیم شاه در درجه اول از احساسات مذهبی آنها سرچشمه میگرفت ولی منافع مادی آنها هم در این مبارزه بی‌تاثیر نبود، زیرا رژیم از سوئی با تشکیل شرکت‌های تعاونی و گسترش فروشگاههای دولتی به رقابت با آنها برخاسته بود و از سوی دیگر با اعمال فشار برای کنترل قیمت‌ها آنها را تحت فشار گذاشته بود. بازاریها و اصناف با کمک‌های مالی برای پیشرفت انقلاب نقش مهمی بازی کردند و از عوامل موثر در ترتیب راه‌پیمایی‌ها و فعالیت مساجد بودند.

مسائلی که حضور خارجی‌ها در ایران بوجود آورده بود: از عوامل فرعی که در شکل‌گرفتن انقلاب ایران باید به آن اشاره کرد حضور

روزافزون خارجیان، بخصوص آمریکائی‌ها در ایران بود (تعداد پرسنل نظامی و غیرنظامی آمریکائی و خانواده‌های آنها در ایران در آستانه انقلاب از ۴۵۰۰۰ نفر تجاوز میکرد) افزایش تعداد خارجیان شاغل و مقیم در ایران علاوه بر مسائل سیاسی و سوءظن سنتی ایرانیان نسبت به مداخلات خارجی در امور ایران یک رشته مسائل اجتماعی هم بوجود آورده بود که از آنجمله باید به عدم مراعات اخلاق و عفت عمومی و آداب و رسوم مورد علاقه ایرانیان از طرف آنان اشاره کرد. بعلاوه حقوق و مزایای خارجیان در موسسات نظامی و غیرنظامی خیلی بیشتر از کارمندان ایرانی هم سطح آنها بود که خود موجب احساس تبعیض و نارضایتی بین ایرانیان میشد. خارجیان، بخصوص آمریکائیها با حقوق و مزایای زیادی که دریافت میکردند (و این حقوق و مزایا بیشتر از طرف دولت ایران پرداخت میشد) مال‌الاجاره‌های سنگین برای خانه‌ها و آپارتمان‌های مسکونی خود می‌پرداختند و این امر خود موجب افزایش سطح‌اجاره‌ها در شهرهای بزرگ بخصوص تهران و نارضایتی اکثریت مردم بدون مسکن و اجاره‌نشین شده بود.

ایجاد کلوب‌های مخصوص خارجیان و مدارس مختلط دختر و پسر نیز از نتایج حضور روزافزون خارجیان در ایران بود، ولی آنچه بیشتر متعصبین مذهبی را در ایران عصبانی میکرد حضور ایرانیان در این قبیل کلوب‌ها و مدارس مخصوص خارجیان بود که نوعی اهانت به معتقدات مذهبی مردم تلقی میشد.

ضعف‌های درونی شاه: با در نظر گرفتن تمام انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب ایران، برخورد شاه با حرکت‌های انقلابی و ضعف‌های درونی او را میتوان بعنوان یکی از مهمترین عوامل سقوط رژیم او بشمار آورد. در جریان انقلاب ایران برزینسکی مشاور امنیت ملی کارتر که یکی از طرفداران شدت عمل در برابر انقلابیون بود و مرتباً شاه را به اعمال قدرت برای سرکوبی انقلاب دعوت میکرد نطقی ایراد نمود و ضمن آن چگونگی تکوین و پیشرفت حرکت‌های انقلابی را برای همکاران خود

تشریح کرد. سخنان برزینسکی که براساس نوشته‌های "ویلیام لانجر" استاد تاریخ دانشگاه هاروارد تنظیم شده بود ضمن بررسی انقلابات بزرگ تاریخی و حرکتهای انقلابی از قرن نوزدهم به بعد چنین نتیجه‌گیری کرده بود که پیروزی هر انقلاب بیش از قدرت و عزم نیروهای انقلابی نتیجه ضعف و عقب‌نشینی قدرتهای حاکم بوده است. برزینسکی با استناد به تحقیقات لانجر نتیجه گرفته بود که هر رژیمی در برابر نیروهای انقلابی شدت عمل بخرج داده و بدون تردید و تزلزل با آنها روبرو شده انقلاب شکست خورده و بالعکس رژیم‌هایی که با نیروهای انقلابی از در سازش و مسالمت درآمده و برای آرام کردن آنها دست به عقب‌نشینی زده‌اند با دادن هر امتیازی بیشتر موجب تجری انقلابیون گردیده و سرانجام سرنگون شده‌اند.

برزینسکی براساس همین اعتقاد خود تنها راه نجات شاه را در اعمال خشونت و خونریزی میدانست. ولی شاه که از یک بیماری مهلک رنج میبرد و مرگ خود را نزدیک میدید به عاقبت این خشونت و خونریزی می‌اندیشید. او که کم و بیش به خطاهای گذشته خود در کشاندن ایران به این مرحله بحرانی پی برده بود شدت عمل در این مرحله را چاره کار نمیدانست و اگر چند صباحی هم با اجرای توصیه‌های برزینسکی بر سر قدرت باقی میماند این تخت لیزان را نمیتوانست به پسر خود تحویل دهد.

سقوط تخت طاووس

از کتاب : سقوط تخت طاووس

FALL OF THE PEACOCK THRONE

بقلم : ویلیام فوربیس

WILLIAM H. FORBIS